

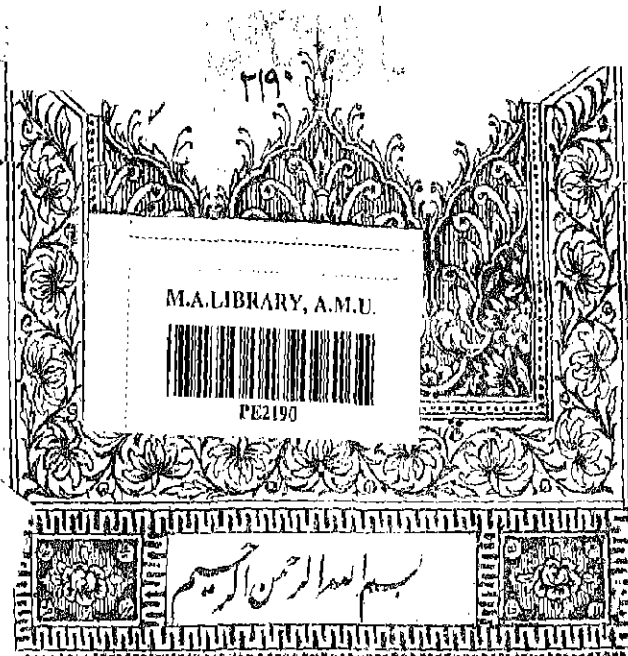
اِقْوَضُ امْرُؤِي إِلَى اللَّهِ

الحمد لله والمنه که درین ایام میسنت الیتام عروسش گارین بهار پیراهن

وفاقی

که میر ششی از آب شفا الله بهادر بود و در شر و ظلم کوچی سبت از اقران سپرد

طبعه حسنی میر حسن ضو و جل طبعه



هر چند طوطی شکرین مقال خامه را در برابر آینه میان میگذارد چون به
عز و گمان بختاری آید و چند آنکه بلبل نواجذ دل از خیالات گوناگون
نگهبانی نکرده مینمایم چون طائر تصویر لب نواجذی نمیکشاید شاید این بی نظری
هوای وحدت و پیچیده آن سودا نیست خام استغفار الله به مقامی که
خاصان بارگاه الوهیت آن قدم سر گذر نمیتوانند کرد هر عالمی با کار راجح پاک
طاقت که قدم تواند نهاد و او اعلم که این هم صوبه انجیل ثنای صمدیت از او
جوشیده این خیال نیست تا هم نغز و بافته جالبه لسان کز و بیان طار را علی انگ
است هر چه بوده گوی هر چه در را چه دهان که دهان تواند کشاد و شاهنشاهی
گشاد افکار او را بر بام قصه بلند اسرارش میسر و جهان بینی است که کشته
او نام افهام از خوف دریای پیدائش صفاش خشک گردیده قالبی بیسار
دیر است که انشاء علوم عالم علوی و ولی را بیگ نقطه لفظ آن بر صفت بی قلم فرمود

در این کتاب
از کتابخانه
موزه و کتابخانه
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

[illegible]

با ضحاک غلی تمام بر باندان ایران بین در برابر زبان دانش بلال کن
 نویسان هندوستان کین قابل نگین نیش شیران قلم بر لبه سخن بلند مش
 عبارات وارسته لاهوری بغایت بقدر ذنایکار و منشآت نصیری هم
 نهایت بی مغربی اعتبار زلال مقال اتش آب نیسان اتش شهرت
 مقالات زلالی افشاده و شکوه طایفه نوه نیلا لاش بدلیجی لزل رار کا
 افکار ناظم هراتی افکنده چاشنی الفاظ گهر بارش صفرائی دای فکر از وایع ملک
 بیرون ده و گریه ها گامه نکات کلام بلاغت انتظامش گری بازار مولانا
 ظهوری فقه از شادابی معالی نشسته شش من صاحب کمال شش من
 شش من موصوف قوم بهتری مولن اصلی او قصبه نجاره از مضافات ارباب طایفه
 لاهور است ای جسوت ای بهد امجش ر عهد عالمگیر بادشاه انار است بهر
 جهت تلاش عاشق و وار خجالت شاه جهان باد شده در شهر گنه محله و لیل
 که جو رام عبارت از است سخت اقامت انداخته بو کالت امرای عظام بادشاه
 خصوص کالت ناظم صوبه کابل سر فراری ندوخت ای منشی رام والیشا
 بعد فوت پدر بر روش کذا بفرست تمام میگذازند منشی صفر الیه در ایام طفولیت
 کتب متداوله فارسی گریه جاز تریش طفال اهل طایفه لایا شیخ مجاهد زاده
 گنجای دیده سواد خود را روشن باخت و در سن وازده سالگی متوجه به تحصیل
 رسائل عروض قوافی و اصلاح غزل شسته در خدمت قدوه فیضافه
 بلخ نگو و سخندان سراج الدین عسکریان متخلص بارز که چاشنی گلکش
 جهانیا را شمعین نموده و ملاحات بیانش گلاب و لهارا تکمیل ساخته مستغنی
 از علوم مذکوره و خاتم اندوخته مستثنای روزگار شد و مختصات

با ضحاک غلی تمام بر باندان ایران بین در برابر زبان دانش بلال کن
 نویسان هندوستان کین قابل نگین نیش شیران قلم بر لبه سخن بلند مش
 عبارات وارسته لاهوری بغایت بقدر ذنایکار و منشآت نصیری هم
 نهایت بی مغربی اعتبار زلال مقال اتش آب نیسان اتش شهرت
 مقالات زلالی افشاده و شکوه طایفه نوه نیلا لاش بدلیجی لزل رار کا
 افکار ناظم هراتی افکنده چاشنی الفاظ گهر بارش صفرائی دای فکر از وایع ملک
 بیرون ده و گریه ها گامه نکات کلام بلاغت انتظامش گری بازار مولانا
 ظهوری فقه از شادابی معالی نشسته شش من صاحب کمال شش من
 شش من موصوف قوم بهتری مولن اصلی او قصبه نجاره از مضافات ارباب طایفه
 لاهور است ای جسوت ای بهد امجش ر عهد عالمگیر بادشاه انار است بهر
 جهت تلاش عاشق و وار خجالت شاه جهان باد شده در شهر گنه محله و لیل
 که جو رام عبارت از است سخت اقامت انداخته بو کالت امرای عظام بادشاه
 خصوص کالت ناظم صوبه کابل سر فراری ندوخت ای منشی رام والیشا
 بعد فوت پدر بر روش کذا بفرست تمام میگذازند منشی صفر الیه در ایام طفولیت
 کتب متداوله فارسی گریه جاز تریش طفال اهل طایفه لایا شیخ مجاهد زاده
 گنجای دیده سواد خود را روشن باخت و در سن وازده سالگی متوجه به تحصیل
 رسائل عروض قوافی و اصلاح غزل شسته در خدمت قدوه فیضافه
 بلخ نگو و سخندان سراج الدین عسکریان متخلص بارز که چاشنی گلکش
 جهانیا را شمعین نموده و ملاحات بیانش گلاب و لهارا تکمیل ساخته مستغنی
 از علوم مذکوره و خاتم اندوخته مستثنای روزگار شد و مختصات

و مختصر است بر صفت و خوراک و بکشد مخلص بهار خوانده مائل بدین کتب طب که اند
 ضروریات است نیست گشته و عمری در خدمت اطباء دارا اختلاف مشغول
 نسخ نویسی بوده مدت دوازده سال بشق معاجزا فنیاد و غریبای دلی پرورش اکثر
 نسخ معتبره غنی که طلبه علوم محتاج خواندین آن میگردد و بعضی را از علما و فضلا
 محقق درس گرفت و بنزدی بقوت ذهن رسا و حدیث طبیعت و کما محض از مطا
 خودش بر خود آسان ساخت هنگامیکه سلطنت بنید و ستان جنت نشان هم
 خورده و شاه احمد و رانی مکر را از ولایت آمده سکنه شهر را غارت کرد و عالمی
 تار تار گردید هر کس بطرفی متفرق و پیریشان گشتند ناچار منشی موصوف
 هم از آن محل هلاک خود را بیرون کشیده چندی در اوزنگ آباد پای شایست
 در زبده پست در سیریلی عرصه نه سال در رفاقت رای بهادر سنگ دیوان حا
 رحمت خان بسر برده به منشی گری چکله آمده ممتاز بود و از آنجا ترک و زگار نمود
 تا یک سال منشی گری محمد محشم خان نژاده پسر نواب ایمر خان افغان گذرانید
 سید سعدی صاحب برادر کوچک شاه مدن که قدوه مشایخ کبار این ملک
 احوالش مشهور بین انجمنهاست مکرر با وی ملاقات کرده از صحبتش محفوظ و
 شد وقت ملاقات شاه مدن بزرگ کلان خود احوال کمالش بوضع معوضه
 که شاه موصوف بقایست در هر چه شتاق شد و از خود بهی گشت آدمان بهوی
 مع مساعدت بقصد و اسباب سواری فرستاده به تمنای تمام پیش خود طلبدا
 و به اعانه احترام نگاه میداشت درین وقت که تخمینا به عمر سی چپسالی بود در
 لکنه اشتها گرفت و مردم قصبات و اطراف برای دیدن شل مرده سیر از ملاقات
 بیگشتند و فایده های بسیار بر میداشتند فصاحت تقریر بدان تنبه که روزی در
 غوث اقلین شیخ عبدالقادر جیلانی قدس سره آنکه در خالص

و مختصر است بر صفت و خوراک و بکشد مخلص بهار خوانده مائل بدین کتب طب که اند
 ضروریات است نیست گشته و عمری در خدمت اطباء دارا اختلاف مشغول
 نسخ نویسی بوده مدت دوازده سال بشق معاجزا فنیاد و غریبای دلی پرورش اکثر
 نسخ معتبره غنی که طلبه علوم محتاج خواندین آن میگردد و بعضی را از علما و فضلا
 محقق درس گرفت و بنزدی بقوت ذهن رسا و حدیث طبیعت و کما محض از مطا
 خودش بر خود آسان ساخت هنگامیکه سلطنت بنید و ستان جنت نشان هم
 خورده و شاه احمد و رانی مکر را از ولایت آمده سکنه شهر را غارت کرد و عالمی
 تار تار گردید هر کس بطرفی متفرق و پیریشان گشتند ناچار منشی موصوف
 هم از آن محل هلاک خود را بیرون کشیده چندی در اوزنگ آباد پای شایست
 در زبده پست در سیریلی عرصه نه سال در رفاقت رای بهادر سنگ دیوان حا
 رحمت خان بسر برده به منشی گری چکله آمده ممتاز بود و از آنجا ترک و زگار نمود
 تا یک سال منشی گری محمد محشم خان نژاده پسر نواب ایمر خان افغان گذرانید
 سید سعدی صاحب برادر کوچک شاه مدن که قدوه مشایخ کبار این ملک
 احوالش مشهور بین انجمنهاست مکرر با وی ملاقات کرده از صحبتش محفوظ و
 شد وقت ملاقات شاه مدن بزرگ کلان خود احوال کمالش بوضع معوضه
 که شاه موصوف بقایست در هر چه شتاق شد و از خود بهی گشت آدمان بهوی
 مع مساعدت بقصد و اسباب سواری فرستاده به تمنای تمام پیش خود طلبدا
 و به اعانه احترام نگاه میداشت درین وقت که تخمینا به عمر سی چپسالی بود در
 لکنه اشتها گرفت و مردم قصبات و اطراف برای دیدن شل مرده سیر از ملاقات
 بیگشتند و فایده های بسیار بر میداشتند فصاحت تقریر بدان تنبه که روزی در
 غوث اقلین شیخ عبدالقادر جیلانی قدس سره آنکه در خالص

۴
که شاه بدن موصوف ز بسیار صرف آن می فرمودند و بدین تقریب علم
و مشایخ و فقرا و غنیا و غیره هر قسم مردم جمع می آمدند و سیر و تماشای عجیب
میداد و اقم این اوراق پیش از آنکه از انعقاد مجلس درون منجلیه مستقیم حساب
مشتی بهم پائیل عارفی که با مولف میباشند آمده مقابل بنده نشینت فرمود
چیز خوانید گفتیم مطول بر مجر و یک نام کتاب از زبانم بر آمد معنی فصاحت و بلاغت
بوضعی بیان کرد که جماعت کثیر از عالم و جاهل پیرامون او حلقه بسته متوجه باستان
تقریر و ادعای ایشان گشتند و فریقین مجمل و مظلوم بودند و همچنین بارها اتفاق دست داد
که عالمی را صفای تقریر و بیان شیرین او محو میکرد و در فن میو چندان محار
کامل دارد که عالمان این فن پیش او خط می کشند و علقه عبودیت در گوش
می اندازند و سواي آن کمالات دیگر هم بسیار دارد که تعداد آن درین مقام
خالی از تکلف نیست خلاصه بعد از انتضای مدت ده سال که صحبت شاه
بهجت شتی که انظار آن محض طول مقال است از وزیر الممالک نواب شجاع الدوله
بر سر خم خورد و دیهات جاگیر ایشان که قریب به حاصل یک کعبه روپیه بود به
سرکار دولتمدار درآمد و شاه موصوف با اینهمه منظمه مشیخت سیادت محبوس
زندانشانند درین ضمن حاوی کمالات مرجع شیوخ و سادات مقبول بارگاه
لم یزلی اخوند احمد علی که باران سیاح مکرر متشیخت کشتن از حتما جانرا سیر و شاد
ساخته و نتیجه بهشتن بارهای کلفت از دوش و زکار انداخته و با ستادی نواب
محمد جواهر علیخان بهادر و غیره علیخان ممتاز و به مدارالکهای و خاناسا
و دولتمایان ایشان سرفرازیها داشت و اکثر کار خانجایک وزیر الممالک
بواسطه خوانین سربایای غوثیکین سرانجام میداد و تا زمان تخمیر سیر
روز اول برو ساد و شمت غوث جا دارد و ماستیگان زمانه را

۱۰ تو باطل و
 نام ستمی و عیلم
 بجای بدیج و فساد
 ۱۱ بدیج و فساد
 ۱۲ بدیج و فساد
 ۱۳ بدیج و فساد
 ۱۴ بدیج و فساد
 ۱۵ بدیج و فساد
 ۱۶ بدیج و فساد
 ۱۷ بدیج و فساد
 ۱۸ بدیج و فساد
 ۱۹ بدیج و فساد
 ۲۰ بدیج و فساد

نوکر شده بعد انقضای دو سال که عنبر بخان ازین عالم رحلت کرد و در ششمین روزگار
منشی هم از حضور رحلت باز متوجه نیایش باو شد بدستور سابق رسکار تمام عالم نظر
مرتبت جا گرفت تا شش سال وضع خوش گذرانید این سال سوم است که در خواست
تخلی بهم رسیده از خود بیگانه ساخت و چون سرشار عارض حال گشت درین وقت
تجربیرنی آنکه متوجه بافاقت شده استبلع عمواسن ارد چنانچه بمعنی شعر و سخن می
و جوابش فی مقابل هر سوال میدهند اندیش صحت کامل نصیب نماید که چنین پس
متصف بکالات مخصوص درین انشاء درین جزو زمان بوجود دارد هر چند که از
هنو است اما سبب کثرت مطالقه که یک کلام اهل اسلام و مائست صحبت علما
الایشان چندان اعتقاد با ند سبب نمودند و بیشتر امانت اقوال باطله مجتهدین
خویش میکند مولف اوراق که او را دریافته میل و شش بخصوص یافته چون شرح
این حکایت طولی دارد بنا علیه بشیر فلام از ان واوی غلط عنوان نموده به عا
میگرداند که سبب و استگی مزاج مسودات نظم و شعر را پریشان و ضلای میگردد نسبت
هر چند به عظم و ضمایح تحریک میگردد و کم که کتابی نه یون باید فرمود حرف ناما گوش
ناچار اوراق پریشان نیز از قلمدان ایشان بزور بر آورده و بعضی در حالت جنون
مطالعیه خدمتگار یکم تحویلدار کار خانجانت بود پس ساینده مسودات سابق ملاحق این
صفحه کاغذ در تحریر در آوردم پس از آنکه در خطبه خطبه کردم در جواب
حرک بر اقم شده که شاعر اندینو سید حسب الایامی شریف حرفی چند بر بیاض و را
به معرض کتاب در آورده بودم غیر یو عده چند روز برای گرفتن نقل آن را بر
گم کرد چنانچه اکثر جاها ما بقدر عبارت خطبه رواج یافت هر گاه که مستویات دیگر
هم رسیدند پاسل یای آشنائی احوال مؤلفه و منشأ منشی بر عبارت
خطبه ای متضا عین کرده شد و چون این مختصر از نوشتن نشر عاریت

[illegible]

و مطلق از وضع و روش استاده آگاه نیست درین صورت اگر خطائی واقع
باشد جای تنبیه و مجمل استعجاب نه امید از باب انصاف است که زبان
طعن کوتاه با صلاحتش پردازند اگر معترض گوید که فقرات چند که در هیچ
یاداند کور شده اند یعنی ترجیح ایشان بر ملاطفت سر از لالی و منیر از عبدالمطلب بعد از
که بپند ویر بر اهل اسلام متفوق دادن از دیانت اسلام نیست این معنی در خاطر خود
بیکند نیست لیکن بنیاید که اهل انصاف بنظر تعمق فکر و قیاس نگاه کنند که در مقام
ترجیح کفر بر اسلام نیست ممکن است که بدینی بعضی کمالات ترجیح بر اهل اسلام دار
ترتیب تالیف این مکاتیب در سن کبیر او و وصی و ج اتفاق افتاد و رجاء از
مطالعه کنندگان نیست که از سیرین اوراق محفوظ شده بدعای خیر یاد فرمایند
الموفق به ائمه تعالی شاه و هوو التوفیق منه المبدء والیه کاتب و علی الله علی خیر خلقه
محمد و آل و صحابه عین و قانع فتح قلعه ما و ه که از دست او
دولت و زیر اسما لک نواب شجاع الدوله بهادر مشهور
که و پیدانمی شد و کجسب محمودی که از تشویدان به خانه چون خانه نگاه
شدند نیکین نویس به میا حسن جمع و تالیف ریاضین از احوال امنیت آثما
بدینگونه نقش تار مسطر چون رشته گلدسته بهار در آن خوش است و فیض
ترتیب لالی شاهوار سیم و آثار سعادت اشبه بهار بدین مطنائیل سلم
بر سلاک گوهر جلوه فردش که هر چند خیاط ازل چارفت فضائل ابر
بر برود و شش هایدون چیست و وخته لیکن شاید حسن اخلاقش بجاگونه و و
و دیگر از نامداران روی استیاری بر فروخته می است ضاه خالق بتقدیم مراسم
مخالفات که سایه سیاح سپهر حاتمیش از سبزه دار موجود است راه قطری ثمرو
بر بسته و بوقاییت فانوس مکرش چسب مع مراد عالمیان

از بیم صرصره جوادش درسته دوم امانت و تقویت اهل اسلام که در محاربات جبار
مسلمانان اعتقاد مشکلی بکار افتاده ناخن شمشیر معاشقش با سانی کشاد و حقیقت اشک
ناموس مستحقان لواحق عشا شرف شرف الدوله محمد ضابطه خانب در از قیام و کمال
که قوم افغان این چادش در افغان بود و از دست نر و لال که که بطایع فطریه
آمده گروهی نیزه بازمانده مرگان گرد چشم بر سر خا نه اش حلقه زده بودند خانه کور را
مانند نگاه بر آوردن همگام افشای پناه و مصیبت هزار سوار مقام میروی گنگ
عنان انداخته متوجه اش شمع شده در قتل نفرعون خوانان علم نصرت کار به
موسوی گرفت و در غرق آنها گنگ را حکم روئیل فرمودن احمد خان بهادر
یا که پس از مصاف عظیم است آن مختار و ل دستگیر شده بود و عین دستگیری
نموده با نهایت تحریف و تزیین درازا نجا طلیعه بوطای جواهر خلعت لباس
دو باره پوشانیدن به مرحمت پاکی چاله دار و فیل ز سر نواز جضیض فدا و گی
بعروج غت برداشتن و دیگر احوال امثال آن صدق مقال را رقم و لیلست
ساطع و بر با نیست قاطع و قمر سلطنت تیموری را از محاق تنزل انجا و جبهه
اختلاف بر آوردن انظر من استن و این من الامس با مقتضای همین شیر و کریمه
همان دو سحر ضحیه که منشا آن عذوفت فطری در افست جلی است هم شاداب
فرمای فرار خزان سوخته احوال سینه مرز و مصلع اوده و فرو نشان غبار
و فضا و کفار باب تیغ آبدار از ان ناحیه و دیار که از ترک و ناز نظامان چرب
جز آه مظلومان را بخار و روشن نبود و کشت سبزی غیر از دلهای نگ که فته مجروح
مینمود و هم نایید و پشت گرمی نواب نجف خان بهادر که نوباوه نشو و نما
هنال ساخته مددکاری جو باریت و ال است و خل ترقی و دوشش را
فیض آبیاری سحاب متطیر پرورش عالی به ثمره آشنایا با اتفاق

از بیم صرصره جوادش درسته دوم امانت و تقویت اهل اسلام که در محاربات جبار
مسلمانان اعتقاد مشکلی بکار افتاده ناخن شمشیر معاشقش با سانی کشاد و حقیقت اشک
ناموس مستحقان لواحق عشا شرف شرف الدوله محمد ضابطه خانب در از قیام و کمال
که قوم افغان این چادش در افغان بود و از دست نر و لال که که بطایع فطریه
آمده گروهی نیزه بازمانده مرگان گرد چشم بر سر خا نه اش حلقه زده بودند خانه کور را
مانند نگاه بر آوردن همگام افشای پناه و مصیبت هزار سوار مقام میروی گنگ
عنان انداخته متوجه اش شمع شده در قتل نفرعون خوانان علم نصرت کار به
موسوی گرفت و در غرق آنها گنگ را حکم روئیل فرمودن احمد خان بهادر
یا که پس از مصاف عظیم است آن مختار و ل دستگیر شده بود و عین دستگیری
نموده با نهایت تحریف و تزیین درازا نجا طلیعه بوطای جواهر خلعت لباس
دو باره پوشانیدن به مرحمت پاکی چاله دار و فیل ز سر نواز جضیض فدا و گی
بعروج غت برداشتن و دیگر احوال امثال آن صدق مقال را رقم و لیلست
ساطع و بر با نیست قاطع و قمر سلطنت تیموری را از محاق تنزل انجا و جبهه
اختلاف بر آوردن انظر من استن و این من الامس با مقتضای همین شیر و کریمه
همان دو سحر ضحیه که منشا آن عذوفت فطری در افست جلی است هم شاداب
فرمای فرار خزان سوخته احوال سینه مرز و مصلع اوده و فرو نشان غبار
و فضا و کفار باب تیغ آبدار از ان ناحیه و دیار که از ترک و ناز نظامان چرب
جز آه مظلومان را بخار و روشن نبود و کشت سبزی غیر از دلهای نگ که فته مجروح
مینمود و هم نایید و پشت گرمی نواب نجف خان بهادر که نوباوه نشو و نما
هنال ساخته مددکاری جو باریت و ال است و خل ترقی و دوشش را
فیض آبیاری سحاب متطیر پرورش عالی به ثمره آشنایا با اتفاق

به ابتداء اشارت بشارت جناب عالی قریب پنجاه هزار سوار و پیاده فراهم
 به اشترای و اسخر جاع مالک مقبوضه و متصرفه جائی که از مدت شش بهشت ماه
 تردیات کرده بود و هنوز در ترو است منظور بهار اثر و پیش نهاد بهمت
 بهمت فلواده بتاریخ بهشت و نیمه ماه رمضان المبارک سنه یک هزار و یکصد و
 و بهشت هجریه مقدسه سنگا میکه فراش دوران شامیانه گلد و ز ثوابت را
 میان برداشت و عملد از روزگار تیرق شمشه دار صبح را بر فیل فلک نیلگون بر
 افراشت نظر تقاره بهشت اشاره به نطق بندگی سپیدی لشکری ندای
 حیو علی النصر بالفتح و الفظه آوینده مسامع و شمع و شریف نمود و
 بسا حل مقصود سانی سفارش مرادات عباد الله جنبش و اعلام خوشتر
 و است بباد بانی کشود فیل خاصه آسمان پیکر ابر رقار که گوی سیدی
 دندان از لیل القدر رنگش صبح سعادت و مانیده و سطوح لمعات
 برگشتوان زینش تجلی طرفه از قلعه کوه بظهور رسانیده بر دروازه کرماش
 فلک اساس حاضر ساختند و آفتاب بهانتاب ذات لامع الصفات
 اوج گرا بی بیت الشرف بیج عاری زرد و شد و سر رفتش را بیوتی ساینده
 مفهوم نور علی نور و نشین مقتبسان انوار مطلع حضور شد و از غلغله حمدی
 توپ که در وقت سواری ضابطه بهود صغیر و کبیر یقین است که از مهاب
 دولت قد بوس لشکر یان آن سزین را خروشی عجبی از نهاد بر آید با بجمه خرد
 بهر گز حواد و پیاده ره سپر جاده اقبال شدند هر چند در تعداد و اجمالی
 مواکب انجم ثواب که مانند حصردار و قمار نجوم مقتدر است محاسب قیقه شناس
 خرد را خامه دست زیز زخاندان جیرانی است لیکن محملاً اینکه بیان طول طول
 کلام است و عرض عرض آنکه اگر طایر سینه بیج پر و از

قریب پنجاه هزار سوار و پیاده فراهم
 به اشترای و اسخر جاع مالک مقبوضه و متصرفه جائی که از مدت شش بهشت ماه
 تردیات کرده بود و هنوز در ترو است منظور بهار اثر و پیش نهاد بهمت
 بهمت فلواده بتاریخ بهشت و نیمه ماه رمضان المبارک سنه یک هزار و یکصد و
 و بهشت هجریه مقدسه سنگا میکه فراش دوران شامیانه گلد و ز ثوابت را
 میان برداشت و عملد از روزگار تیرق شمشه دار صبح را بر فیل فلک نیلگون بر
 افراشت نظر تقاره بهشت اشاره به نطق بندگی سپیدی لشکری ندای
 حیو علی النصر بالفتح و الفظه آوینده مسامع و شمع و شریف نمود و
 بسا حل مقصود سانی سفارش مرادات عباد الله جنبش و اعلام خوشتر
 و است بباد بانی کشود فیل خاصه آسمان پیکر ابر رقار که گوی سیدی
 دندان از لیل القدر رنگش صبح سعادت و مانیده و سطوح لمعات
 برگشتوان زینش تجلی طرفه از قلعه کوه بظهور رسانیده بر دروازه کرماش
 فلک اساس حاضر ساختند و آفتاب بهانتاب ذات لامع الصفات
 اوج گرا بی بیت الشرف بیج عاری زرد و شد و سر رفتش را بیوتی ساینده
 مفهوم نور علی نور و نشین مقتبسان انوار مطلع حضور شد و از غلغله حمدی
 توپ که در وقت سواری ضابطه بهود صغیر و کبیر یقین است که از مهاب
 دولت قد بوس لشکر یان آن سزین را خروشی عجبی از نهاد بر آید با بجمه خرد
 بهر گز حواد و پیاده ره سپر جاده اقبال شدند هر چند در تعداد و اجمالی
 مواکب انجم ثواب که مانند حصردار و قمار نجوم مقتدر است محاسب قیقه شناس
 خرد را خامه دست زیز زخاندان جیرانی است لیکن محملاً اینکه بیان طول طول
 کلام است و عرض عرض آنکه اگر طایر سینه بیج پر و از

و هم و خیال ازین سر عسا کر نصرت ما نترس و دیگر به آهنگ سپید از دور
 نیمه راه گرمی حرکت کجا بش ساز و و بر زمین نفیس سال نواز و و هر گاه درین بحر عطا
 قدم شمرده پسند را قدم در چه شمار است که متصدی تعداد آن تو نهاده کرد و یکسختی
 مالا پیکر کلاه لایترک کلاه شمرده به توصیف سواری مستعانه از آن نمون ساختن نیست
 که سامعه بدریوزه ناطقه کاسه گوش در و دست دارد و جبهه اوجاه و حشمت تعالی را
 رفعت و شوکت تارک را بابت ظفر سمارت گردن افزای فلک سالی بود را
 نشان دارائی این پیش پیش رفتن چنان تنگداری سحر لاطی قبا که بهر شما
 شیران سحر پیشه نبرد اندر سحر خیز طغرای منشور نصرت آبشکار و از
 درخشدگی طرهای زرتار صوبه داران آیت نهیب سوره فتح و سه
 لوح ظفر تا بهر ظاهر و نمودار از قواعد یا کونی شان سر بر کشان با حال و از
 سنگینهای بنیدوقی اطلالی فوج سنگین برین گرده دعوت فصاحت و الا
 از هجوم نیرمائی سواران شکاک ارمح خصال سیر خطوط مستقیمه برگزیده
 فلک غیر محال است بسیاری نهیهای علم در دامن صحرای برای مسکن شیخ ظفر
 شد میستان پیدایند و میسوزند و میسوزند و میسوزند و میسوزند و میسوزند و میسوزند
 بخرا میدند و یک طرف سپر نبدان گلشن فیروز میرا بهر شیشه بهار خرمی بیلود
 حلقه حلقه فیضان کوه مثال صدای زنگ زنگ از خاطر دای و قطار
 قطار بخت میان مست شمر نال با و از جرس هم کرد و گان داد سرور را
 بجاده بخت رهنمای تو بهای پر کلین مانند کشور کشایان صاحب شمشیر
 و تحت نشین در عذره شان بیشتر آن فتنه لاک فتحا بینا سخن جهای که از تو
 بهوشش اردی و دود شان مخالفان بساط عدم مد بهوشش اندل تنور
 که طوفان منای خاسدان ازین در بهوشش پری پیکران

این شعر در
 کتاب
 تاریخ
 ایران
 در
 باب
 سیزدهم
 در
 وصف
 لشکر
 و
 جنگها
 در
 زمان
 قاجار
 در
 کتاب
 تاریخ
 ایران
 در
 باب
 سیزدهم
 در
 وصف
 لشکر
 و
 جنگها
 در
 زمان
 قاجار

تا درین چای سو بکشاید و کار بردار آن توانی نایبه و غاذیه به تقرقات مستعینه
 کشیده و اصفهان پرورش نو که در کار اند تا درین بازار حصول قدر و قیمت طره
 وسیعی دریا بند صرافانرا که گنج مراد نقد وقت دارند از توده کردی یک نیم و در چو
 گلفروشان چنین مایه من صد برگ بر بساط انبار و انزوما کین چه بهر جان
 کثرت چیدن لعل با قوت معدن خشان شرمسار برین خط و لیریا نراه
 سبزه خوابیده غبار در خاطر ایستاده چای پای دکان تره فروشان
 خود فروشی نگر و سپید غلب خوش فغان دال از خال داغدار که از کلام
 تقصیر بدست سیوه فروشان نشنیده از شادی درین بازار آمدن راننده
 بازار است و به تفرقی روز به انبار به فیضرسانی رشته کلفروشان دماغ تماشای
 معدن دار نکبت بهیچ نه گروه عطاران مشام جان مشتربان معبر بهار راه
 خنابازی نان کلان بر طبق خیابان میگردد و چنین فالوده بشنم و پسیاله با قوت
 لاله می آرد تا باین دهانه در سلک اهل حرفه دراید و فلک از تور با تشنه شو
 افق کرده گرم خورشید و شیرمال صبح بر خوار چیدن تا باین سبزه خود را از
 بازار زیانش و انامید اگر فریاد شیرین کار مذاق تماشای صنعت قنادان
 شیر جالب میزنند میداشت جایین به شامی افشا ندو اگر درین بازار
 می آمد بسو و ای نبات مصری از خریداری یوسف مصری باز میماند بهر آن
 طلسم فلک باز براند از نفایس گواهیها میمشازند و قمیض فروشان پیرین کو
 را بخاطر می آرد بقالان دکان مظہریت شان زرقا کشاده اند و سبزه
 گلوا من طبع سبکات باز فغان گنج حاصل عام داده و صف آورد و قیاس
 و دال عبرت مدح دال از انجا که فراوانی افواج در غایت کثرت نیست که
 خرمین به از خوف پایمالی خا سبت از بهر چین خط شعاعی پیرامین خوش

چای سو بکشاید و کار بردار آن توانی نایبه و غاذیه به تقرقات مستعینه
 کشیده و اصفهان پرورش نو که در کار اند تا درین بازار حصول قدر و قیمت طره
 وسیعی دریا بند صرافانرا که گنج مراد نقد وقت دارند از توده کردی یک نیم و در چو
 گلفروشان چنین مایه من صد برگ بر بساط انبار و انزوما کین چه بهر جان
 کثرت چیدن لعل با قوت معدن خشان شرمسار برین خط و لیریا نراه
 سبزه خوابیده غبار در خاطر ایستاده چای پای دکان تره فروشان
 خود فروشی نگر و سپید غلب خوش فغان دال از خال داغدار که از کلام
 تقصیر بدست سیوه فروشان نشنیده از شادی درین بازار آمدن راننده
 بازار است و به تفرقی روز به انبار به فیضرسانی رشته کلفروشان دماغ تماشای
 معدن دار نکبت بهیچ نه گروه عطاران مشام جان مشتربان معبر بهار راه
 خنابازی نان کلان بر طبق خیابان میگردد و چنین فالوده بشنم و پسیاله با قوت
 لاله می آرد تا باین دهانه در سلک اهل حرفه دراید و فلک از تور با تشنه شو
 افق کرده گرم خورشید و شیرمال صبح بر خوار چیدن تا باین سبزه خود را از
 بازار زیانش و انامید اگر فریاد شیرین کار مذاق تماشای صنعت قنادان
 شیر جالب میزنند میداشت جایین به شامی افشا ندو اگر درین بازار
 می آمد بسو و ای نبات مصری از خریداری یوسف مصری باز میماند بهر آن
 طلسم فلک باز براند از نفایس گواهیها میمشازند و قمیض فروشان پیرین کو
 را بخاطر می آرد بقالان دکان مظہریت شان زرقا کشاده اند و سبزه
 گلوا من طبع سبکات باز فغان گنج حاصل عام داده و صف آورد و قیاس
 و دال عبرت مدح دال از انجا که فراوانی افواج در غایت کثرت نیست که
 خرمین به از خوف پایمالی خا سبت از بهر چین خط شعاعی پیرامین خوش

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در این شهر و موافقت از دولت پانده از سر فراز تری گردید و گلبهای تصور در بها
 نمان بوسی بزنگ بوسی گفتگی جاوید رسیدندی کیه گلبهای
 جاوید و بایشن پیشینه سناه امید و گهری شب گذشته ذات لامع که معانی
 ریت از غنی سازه شست اجلاال شد و بفتح سعادت تقدیم خدمت دارا
 میرنده مشکر الهی برآمدند مرثیه دارا که بران بال بها گلبهای سینه عیون
 میرنده آورده آینه دار طالع سکندر را از او برینمای خود شمرده تکیان دارا
 بخاطر آوردن نقشه مرثیه که جواهر حق خواند شبح است ماضی شمس که آفتاب
 خمیده و قهوه بر سر سائیدن پیاله قهوه چون جرعه اولین برین بوسه
 معطر کرده در جنب پنجه پیرا کمال بران چار شانه و حلقه ایشان برین
 اخلاک مدار زمانه نکبت و دود بنا کورا در آتشی مرده دلا آفاق انفس کجا
 و عند لب پنجه از سر خوشی و حصول گلزار حضور گرم نفس خوشنواکی
 قهوه برای تطهیر حرارت ناری بر سر شسته آب حیات لبهای همایون کمال
 کدانی ترمیم سائیده تا در دم به تیغ اشمال دم جان بخش لبها به شسته
 از خود فروت اندازانده نفاست و دگر بیتی و شش زایط لطافت و خوش
 هر چه میباید آماره و بهیاب بود بیتی برین بود الابرینی پنجه در لاف خوان
 و سنگی در عالم نینمود و در دل حاسدان ز دیان خوب رویان بیژر یا در باندا
 طلایی صفت سینه یا فوج طوطیان بر چشمه خورشید شسته چنگیر با حشر
 کدانی گل بد صراحی قاری سوره قل شعهای درخشان به سر فواره نورد از
 گنهای به صبح معنی روش کشکوه فیما فیصل در ظهور خال پیری طلعتان دان
 قهوه ازین نرم بر لب زده نموده و دیان محبوبان پسته نمک سودی از زله خوان
 رنگ این محفل بهر دمی روده فاقه کجای در درج میپسیده

در این شهر و موافقت از دولت پانده از سر فراز تری گردید و گلبهای تصور در بها
 نمان بوسی بزنگ بوسی گفتگی جاوید رسیدندی کیه گلبهای
 جاوید و بایشن پیشینه سناه امید و گهری شب گذشته ذات لامع که معانی
 ریت از غنی سازه شست اجلاال شد و بفتح سعادت تقدیم خدمت دارا
 میرنده مشکر الهی برآمدند مرثیه دارا که بران بال بها گلبهای سینه عیون
 میرنده آورده آینه دار طالع سکندر را از او برینمای خود شمرده تکیان دارا
 بخاطر آوردن نقشه مرثیه که جواهر حق خواند شبح است ماضی شمس که آفتاب
 خمیده و قهوه بر سر سائیدن پیاله قهوه چون جرعه اولین برین بوسه
 معطر کرده در جنب پنجه پیرا کمال بران چار شانه و حلقه ایشان برین
 اخلاک مدار زمانه نکبت و دود بنا کورا در آتشی مرده دلا آفاق انفس کجا
 و عند لب پنجه از سر خوشی و حصول گلزار حضور گرم نفس خوشنواکی
 قهوه برای تطهیر حرارت ناری بر سر شسته آب حیات لبهای همایون کمال
 کدانی ترمیم سائیده تا در دم به تیغ اشمال دم جان بخش لبها به شسته
 از خود فروت اندازانده نفاست و دگر بیتی و شش زایط لطافت و خوش
 هر چه میباید آماره و بهیاب بود بیتی برین بود الابرینی پنجه در لاف خوان
 و سنگی در عالم نینمود و در دل حاسدان ز دیان خوب رویان بیژر یا در باندا
 طلایی صفت سینه یا فوج طوطیان بر چشمه خورشید شسته چنگیر با حشر
 کدانی گل بد صراحی قاری سوره قل شعهای درخشان به سر فواره نورد از
 گنهای به صبح معنی روش کشکوه فیما فیصل در ظهور خال پیری طلعتان دان
 قهوه ازین نرم بر لب زده نموده و دیان محبوبان پسته نمک سودی از زله خوان
 رنگ این محفل بهر دمی روده فاقه کجای در درج میپسیده

مانند واری از بروج بیوت چو کوزه پیره افروز خود نمائی و قریضها می کشد
 پیرهن از سبزه عقیق و یاقوت بزرگ خال لاله رخان در نظر قریبی و در
 از لاله نائی چو بزم لولع روحانیان سفید و به تماشا می ستی بای گرس چشم
 صاحب ید رشک آن طراز و معتیان خوش آواز که در آید این بلا و مباح
 و سرود انداز خم که با وج و مینای میوه چو چون پیانه و سر چو ش نشاط پردا
 و به آواز دوت و دژ هوک که می نواختن خستند به نور پر تو شعله طالع می شود
 و شبی که در بالهای فصل آشیانه دماغ مشورت خان در میدان چو کلاب
 صدای گشتن بای لهای آرمیده از قعر دریای آسایش بختار به تقاری
 و در باب سامعه نواز سکان اکثاف و آفاق گردید سر و قاشان با شمول
 فاخته در رقص سر و زوایل نوا یان بخواندن قطعه گل مغرور و معنی
 طنبور شد که زواره نگر و چهره فوج غمخوار و زاره طغرا ازان به مطرب
 آهنگ شبهانه می کنند شب که دارای جهان جشن شبهانه می کنند شب که
 خوابدا یمن باشد از اندیشه دنیا به برگ آیین آهنگ ترانه می کنند شب که
 آورده قانون طبابت را بگو مطرب به دلالت چو کجاست چنان می کنند
 موافق کرده تیری با کما نغمه آفرینی که چشم مخالف را نشان می کنند شب
 شب همه شب بصوت و صدای دت و چنگ و ساز و سامان پاک و گریه
 بهنگامه عیش و نشاط و مجلس این نواز و انبساط گرم مانده و با پسل خد بپاس
 صحت که نوم از سته ضروری است خود بدولت بر لب آسایش منور
 استراحت تسند آوازی را نواز غمخوار نوازی غمخوار و روشن چو

۱. قوله درای
 ۲. قوله درای
 ۳. قوله درای
 ۴. قوله درای
 ۵. قوله درای
 ۶. قوله درای
 ۷. قوله درای
 ۸. قوله درای
 ۹. قوله درای
 ۱۰. قوله درای
 ۱۱. قوله درای
 ۱۲. قوله درای
 ۱۳. قوله درای
 ۱۴. قوله درای
 ۱۵. قوله درای
 ۱۶. قوله درای
 ۱۷. قوله درای
 ۱۸. قوله درای
 ۱۹. قوله درای
 ۲۰. قوله درای
 ۲۱. قوله درای
 ۲۲. قوله درای
 ۲۳. قوله درای
 ۲۴. قوله درای
 ۲۵. قوله درای
 ۲۶. قوله درای
 ۲۷. قوله درای
 ۲۸. قوله درای
 ۲۹. قوله درای
 ۳۰. قوله درای
 ۳۱. قوله درای
 ۳۲. قوله درای
 ۳۳. قوله درای
 ۳۴. قوله درای
 ۳۵. قوله درای
 ۳۶. قوله درای
 ۳۷. قوله درای
 ۳۸. قوله درای
 ۳۹. قوله درای
 ۴۰. قوله درای
 ۴۱. قوله درای
 ۴۲. قوله درای
 ۴۳. قوله درای
 ۴۴. قوله درای
 ۴۵. قوله درای
 ۴۶. قوله درای
 ۴۷. قوله درای
 ۴۸. قوله درای
 ۴۹. قوله درای
 ۵۰. قوله درای
 ۵۱. قوله درای
 ۵۲. قوله درای
 ۵۳. قوله درای
 ۵۴. قوله درای
 ۵۵. قوله درای
 ۵۶. قوله درای
 ۵۷. قوله درای
 ۵۸. قوله درای
 ۵۹. قوله درای
 ۶۰. قوله درای
 ۶۱. قوله درای
 ۶۲. قوله درای
 ۶۳. قوله درای
 ۶۴. قوله درای
 ۶۵. قوله درای
 ۶۶. قوله درای
 ۶۷. قوله درای
 ۶۸. قوله درای
 ۶۹. قوله درای
 ۷۰. قوله درای
 ۷۱. قوله درای
 ۷۲. قوله درای
 ۷۳. قوله درای
 ۷۴. قوله درای
 ۷۵. قوله درای
 ۷۶. قوله درای
 ۷۷. قوله درای
 ۷۸. قوله درای
 ۷۹. قوله درای
 ۸۰. قوله درای
 ۸۱. قوله درای
 ۸۲. قوله درای
 ۸۳. قوله درای
 ۸۴. قوله درای
 ۸۵. قوله درای
 ۸۶. قوله درای
 ۸۷. قوله درای
 ۸۸. قوله درای
 ۸۹. قوله درای
 ۹۰. قوله درای
 ۹۱. قوله درای
 ۹۲. قوله درای
 ۹۳. قوله درای
 ۹۴. قوله درای
 ۹۵. قوله درای
 ۹۶. قوله درای
 ۹۷. قوله درای
 ۹۸. قوله درای
 ۹۹. قوله درای
 ۱۰۰. قوله درای

در کنار و سفر خیزان ذکر کاشش از اشفتگی حال سته و طرب زینت افزای خست
بطون شتر ظهوی در تعریف جواهر علیخان نگارش یافت
تنبیث باد شمیم و کلبه فلک صبح نگار بند که محامد عالیجنابی صدف کوشش این
که چهره ساز و خوشه بر سا و گلچین از پاک را که نسیم بیان بشمار مریح والا منقش
مراد بیا منش می اندازد یعنی ثواب مستطاب معنی القاب گردون کاتب بخند
فرجه شیدا فسر سلیمان سر آصف ویر خورشید و مشتری و عطارد و زهره و
کنیز رحیم صفت قرطاعت قبیله دول جان آب ناظر جواهر علیخان اللهم و صمد
اقصی الصفا صمد المرام و حله طلاله علی مفارق الانام ایوم ام یوم از آنجا که در
بهار صفاتش ناطقه بلند خیالان بغر و نارسائی اعترافم اردو لند باجوائی
فی الصفات لا تفکر فی الذات بقدر بعضی از صفات ستوده اش بیان عجربا
بر سر گفتاری آرد صفت اول حشمت سبحان الله صفت شصت که
فیل مست سحاب را رنگ آمیزی قوس قزح پیشانی نگارین خسته و بر سوا
نور باران بروشش انداخته بر دروازه فلک اندازد حاضر میدارد و باقی لیل
خسار که دور کا به مهر ماه است از عناصر ربیع چهار جامه کرده بصفا بطر و مهر
چو کی در جلو خانه می آرند قالی سرخ لاله اگر داغدار نبیند و بغزش شدن درین
ایوان فتنش ز سر خروئی جاوید میر سعید و محفل سبز سبزه اگر محبت سبز میشد
بیان اندیشه سر زایش سر سبز خرمی ابد میگردد تا که سبعة سیاره هفت شایسته
شعل سبزه اش مشابیه اقتاد آسمان بر پیش چنبرین عزت بروج بلندی جا
داد و تا که نیرزه اش سرور اقامت خود مناسب شمرده بهار از فاخته طوطی
نیز دیزایش آورده شمع محفل آفتابش از چرخه بیدار است و طلسم فلک بفر
در لیلان و سمن و اوار طوطی و غوغاش که جنب از شب خورشید

در تعریف جواهر علیخان نگارش یافت
تنبیث باد شمیم و کلبه فلک صبح نگار بند که محامد عالیجنابی صدف کوشش این
که چهره ساز و خوشه بر سا و گلچین از پاک را که نسیم بیان بشمار مریح والا منقش
مراد بیا منش می اندازد یعنی ثواب مستطاب معنی القاب گردون کاتب بخند
فرجه شیدا فسر سلیمان سر آصف ویر خورشید و مشتری و عطارد و زهره و
کنیز رحیم صفت قرطاعت قبیله دول جان آب ناظر جواهر علیخان اللهم و صمد
اقصی الصفا صمد المرام و حله طلاله علی مفارق الانام ایوم ام یوم از آنجا که در
بهار صفاتش ناطقه بلند خیالان بغر و نارسائی اعترافم اردو لند باجوائی
فی الصفات لا تفکر فی الذات بقدر بعضی از صفات ستوده اش بیان عجربا
بر سر گفتاری آرد صفت اول حشمت سبحان الله صفت شصت که
فیل مست سحاب را رنگ آمیزی قوس قزح پیشانی نگارین خسته و بر سوا
نور باران بروشش انداخته بر دروازه فلک اندازد حاضر میدارد و باقی لیل
خسار که دور کا به مهر ماه است از عناصر ربیع چهار جامه کرده بصفا بطر و مهر
چو کی در جلو خانه می آرند قالی سرخ لاله اگر داغدار نبیند و بغزش شدن درین
ایوان فتنش ز سر خروئی جاوید میر سعید و محفل سبز سبزه اگر محبت سبز میشد
بیان اندیشه سر زایش سر سبز خرمی ابد میگردد تا که سبعة سیاره هفت شایسته
شعل سبزه اش مشابیه اقتاد آسمان بر پیش چنبرین عزت بروج بلندی جا
داد و تا که نیرزه اش سرور اقامت خود مناسب شمرده بهار از فاخته طوطی
نیز دیزایش آورده شمع محفل آفتابش از چرخه بیدار است و طلسم فلک بفر
در لیلان و سمن و اوار طوطی و غوغاش که جنب از شب خورشید

۱۰ قول بود که هر چه
 ۱۱ پیوسته می باشد که در
 ۱۲ قول بود و در اول
 ۱۳ تا هم می باشد
 ۱۴ و در اول و آخر
 ۱۵ و در اول و آخر
 ۱۶ و در اول و آخر
 ۱۷ و در اول و آخر
 ۱۸ و در اول و آخر
 ۱۹ و در اول و آخر
 ۲۰ و در اول و آخر
 ۲۱ و در اول و آخر
 ۲۲ و در اول و آخر
 ۲۳ و در اول و آخر
 ۲۴ و در اول و آخر
 ۲۵ و در اول و آخر
 ۲۶ و در اول و آخر
 ۲۷ و در اول و آخر
 ۲۸ و در اول و آخر
 ۲۹ و در اول و آخر
 ۳۰ و در اول و آخر
 ۳۱ و در اول و آخر
 ۳۲ و در اول و آخر
 ۳۳ و در اول و آخر
 ۳۴ و در اول و آخر
 ۳۵ و در اول و آخر
 ۳۶ و در اول و آخر
 ۳۷ و در اول و آخر
 ۳۸ و در اول و آخر
 ۳۹ و در اول و آخر
 ۴۰ و در اول و آخر
 ۴۱ و در اول و آخر
 ۴۲ و در اول و آخر
 ۴۳ و در اول و آخر
 ۴۴ و در اول و آخر
 ۴۵ و در اول و آخر
 ۴۶ و در اول و آخر
 ۴۷ و در اول و آخر
 ۴۸ و در اول و آخر
 ۴۹ و در اول و آخر
 ۵۰ و در اول و آخر
 ۵۱ و در اول و آخر
 ۵۲ و در اول و آخر
 ۵۳ و در اول و آخر
 ۵۴ و در اول و آخر
 ۵۵ و در اول و آخر
 ۵۶ و در اول و آخر
 ۵۷ و در اول و آخر
 ۵۸ و در اول و آخر
 ۵۹ و در اول و آخر
 ۶۰ و در اول و آخر
 ۶۱ و در اول و آخر
 ۶۲ و در اول و آخر
 ۶۳ و در اول و آخر
 ۶۴ و در اول و آخر
 ۶۵ و در اول و آخر
 ۶۶ و در اول و آخر
 ۶۷ و در اول و آخر
 ۶۸ و در اول و آخر
 ۶۹ و در اول و آخر
 ۷۰ و در اول و آخر
 ۷۱ و در اول و آخر
 ۷۲ و در اول و آخر
 ۷۳ و در اول و آخر
 ۷۴ و در اول و آخر
 ۷۵ و در اول و آخر
 ۷۶ و در اول و آخر
 ۷۷ و در اول و آخر
 ۷۸ و در اول و آخر
 ۷۹ و در اول و آخر
 ۸۰ و در اول و آخر
 ۸۱ و در اول و آخر
 ۸۲ و در اول و آخر
 ۸۳ و در اول و آخر
 ۸۴ و در اول و آخر
 ۸۵ و در اول و آخر
 ۸۶ و در اول و آخر
 ۸۷ و در اول و آخر
 ۸۸ و در اول و آخر
 ۸۹ و در اول و آخر
 ۹۰ و در اول و آخر
 ۹۱ و در اول و آخر
 ۹۲ و در اول و آخر
 ۹۳ و در اول و آخر
 ۹۴ و در اول و آخر
 ۹۵ و در اول و آخر
 ۹۶ و در اول و آخر
 ۹۷ و در اول و آخر
 ۹۸ و در اول و آخر
 ۹۹ و در اول و آخر
 ۱۰۰ و در اول و آخر

سیر گشتان بشمارد و خونریزی اعدا را از غوان شور و غوغای توپ
تنگ را چه بلبلان می پندارد و اگر زنگی سپهر سیب باد و فتح می بیندی و تا
که بروشن بپایند و اگر روی گز مضمقول را از نشه غور سرگران پیدابند
ستشخص بپایند قدم استقامتش از دایره و غایب رنگ مرکز جنبش محال
و علم جز آتش حرکت از میدان تهو مانند قطب بهم و خیال برای آن
دادن سلاحش و زکار از چرخ گردنده فسانه ساخته و از حکشان شمشیر
انداخته پیران شهر از کاکب برین معنی دلیل است ساطع و خرمن حیات
دشمنانش بیکدم بفیامی رود هجوم صف موران جوهر شمشیرش برین
بر مایست قاطع کان بر تم از حیرت تیر اندازیش انگشت تیر اندر دمان و
شمشیر افرا سیاب از شرم خنجرش از بنیام سر در گریان انگشت سنش
از خون سر کشان حنا بند و لب سو فارس پیوسته به نشاط ظفر در شکند
مگر تی تیرش از شاخ زعفرانست که زخم مخالفان را لب از خنده بهم نمی آید
و آیا در خون حامدش مقناطیس اسوده میخندند که آهن بیگانه بخود
می رباید خنجرش اما فی آکصد و مخالفان نوک زبان و طبع تیغش بخت آمد
سر نوشت حصان و آن هرگاه تیرش از سینه اعدا رو بگذار نهاده سینه
از سوراخ آن در ایشیاق تیر دیگر چشم انتظار کشاده طغرا گوید ای
انگه مرا خیل کواکب سپهر خورشید و ایشی پیرت قرص است ایشی پیر
سیرت نیست عجب همه پهلوی آفتاب و ایم سپهر است حضرت
چهارم علم شمشیر دان اگر زنده بیود از استفاده رسم و آیین مع
تجنیه شاگردی می نمود ز پی نصفت که اگر بادی در زمین که بیان غنچه
بدریده با تمام آن در زندان حساب قید گردیده و اگر باز رر سکه

مجنونی پرده شیشه زخم را در پای فیل انداخته در زمان طلوع کاهش از اندیشه نوک سینه
 شلیخ آمو پلنگ همیشه از دل غرزه پوشش در پام عدا تشنه و آتش بزمک صبح
 هم آغوش آمو چشم نکو باز برای گزند صحن کمال نفع کردن از صفت مرگان بخت
 شیر در گردن **س** گرگ میگوید بدو در عدل او بر صفت اعدای چو بان گم
 صفت بخت صفت طوطی طوطی طوطی چشم نظار گیسوا این همه شرفستان بختی
 ندیسازد که کلیم ناطقه که از حیرت بیانش بچو ندید از و تصور صنعت کا مله ملک
 ز گمشد علی شقایق شفق را با سفیدی ستمن صبح سعادت باب گهر سیر شده
 کاتب تقدیر بیت بلند ابروان خسته اش بد که مطلع دیوان بلا نیست با شیب
 معراج نوشته چه کشاوه اش شگفتگی صبح بهار و ساعه چشم خدا این از صافی نور
 مروت و حیا ساز تا که چشم و لفر بیان جهان بر شمس و قمر است غنا بخش
 افتاد ما ز پر فرگان و طوق خطره سر خود را و مژدایش قرار داده اند معراج الدین
 آرزو **س** گر بر روی تونز لخمه را و امی کرده آنچه در خواب ندیده است
 می کرده نور بافت خورشید هر روز تار بود و خطوط شعاعی میکشاید تا حبابه وار
 از برایش تواند یافت آینه را طالع سکندر رو نموده که هر صبح باینه قد و من
 مثالش خلوت کرده دیده پاک بین را از مردم خالی میگردد و اند و از فریب حسد و
 جلاد و صفاد خانه میگسارند **ص** از رخسار آینه انوشیروانی و در آینه
 که در تون خانه اش هست میرون آفتاب صفت چشم غمگین
 عصمتش شبنم شمع چشم را بارند و در جبینش گریه دیده و آبش
 نگو یستن کارند دامن پاک تراز چشم روحانیان و گریه بانی بکومت عذر نقد
 جانفای تدسیان سوز را که دوختن پیر این عفتش آموخته این چنین چشم
 نهمش برشته او ب نه اند بهفتم سخاوت گهر باری بچو ش از بر نیسان

مجنونی پرده شیشه زخم را در پای فیل انداخته در زمان طلوع کاهش از اندیشه نوک سینه
 شلیخ آمو پلنگ همیشه از دل غرزه پوشش در پام عدا تشنه و آتش بزمک صبح
 هم آغوش آمو چشم نکو باز برای گزند صحن کمال نفع کردن از صفت مرگان بخت
 شیر در گردن **س** گرگ میگوید بدو در عدل او بر صفت اعدای چو بان گم
 صفت بخت صفت طوطی طوطی طوطی چشم نظار گیسوا این همه شرفستان بختی
 ندیسازد که کلیم ناطقه که از حیرت بیانش بچو ندید از و تصور صنعت کا مله ملک
 ز گمشد علی شقایق شفق را با سفیدی ستمن صبح سعادت باب گهر سیر شده
 کاتب تقدیر بیت بلند ابروان خسته اش بد که مطلع دیوان بلا نیست با شیب
 معراج نوشته چه کشاوه اش شگفتگی صبح بهار و ساعه چشم خدا این از صافی نور
 مروت و حیا ساز تا که چشم و لفر بیان جهان بر شمس و قمر است غنا بخش
 افتاد ما ز پر فرگان و طوق خطره سر خود را و مژدایش قرار داده اند معراج الدین
 آرزو **س** گر بر روی تونز لخمه را و امی کرده آنچه در خواب ندیده است
 می کرده نور بافت خورشید هر روز تار بود و خطوط شعاعی میکشاید تا حبابه وار
 از برایش تواند یافت آینه را طالع سکندر رو نموده که هر صبح باینه قد و من
 مثالش خلوت کرده دیده پاک بین را از مردم خالی میگردد و اند و از فریب حسد و
 جلاد و صفاد خانه میگسارند **ص** از رخسار آینه انوشیروانی و در آینه
 که در تون خانه اش هست میرون آفتاب صفت چشم غمگین
 عصمتش شبنم شمع چشم را بارند و در جبینش گریه دیده و آبش
 نگو یستن کارند دامن پاک تراز چشم روحانیان و گریه بانی بکومت عذر نقد
 جانفای تدسیان سوز را که دوختن پیر این عفتش آموخته این چنین چشم
 نهمش برشته او ب نه اند بهفتم سخاوت گهر باری بچو ش از بر نیسان

در آب خجلت غوطه داده و از غیرت گفت بنشین محدث خشانرا از محل نشین نهاد
 افتاده در جنب سخایش دریاگدا ایست خاک نشین در زمش کاسه گدایان ا
 اجتماع بسم و زربان گیس هم ترین بحر اخساش کشتی در یوزه فیه ان کونکاموچ
 آب که هر روز بختان فلاش را از شفا خانه انعامش شربت دینار و فلوس در
 ساعه خریطه را به تقدیب رسن گلو بینه که چراغ خود را پوشیده می نمود و گنگر ابگره تله گلاب
 به پره که برای چه زرخود را در مشت غنچه پنهان ساخته بود اشاره ابروش کلید
 برای کشایش در کجینه و گفت بنشین با عطا و کرم عهد نیست تیرینه قلمش مانند قلم
 که ریز و شمع یکیش بحرف دیده بشارت آمیز از انجا که بنشینان بالادست استعدا
 عبارتی در خور مذاق عالی ندارند و اکثر پیروان مضامین نازک را بدست مبارک
 در رشته تحریری آزند لهذا حرفی چند به توصیف قلمدان خاص لازم افتاد و حق
 او را از پرده چشم اولی الابصار ساخته اند و نقش نگار الواش کارنامه مانی و
 به یاد رنگ رو باخته و دواش که خم فلاطون دانش بنشین است لیفه طره جور
 بخاطر می آرد و انکار روشنائی مداش خضم او در جیل مرکب میدارد و حقش را
 دم ذوالفقار است و از تشبیه ابروی پیوسته خوابش عارسته نگارین کار و
 گلدسته ایست و تیغه اش فقر ربندی طبع حکا شکسته صمغش و چسب نراز نشین
 اختلاطهای نگویند بل معال اخزای و لهای پریشان فلک از بلال
 قطران عاجش بهر سانه و شمشیر راجای کاغذ گیرش نشانه قلمش سرو
 زمین سخمه افی بل میل سرمه آلود چشم شاهان معانی خط خوبان خط بندگی
 خطش بهر حال ساینده و برای شوقی او بهار ورق گلزار افشان بنم گردانید طهر
 آهنگ سر کتا بش و اگر دنده قندیل بهار را تماشا کرده اوراق سمن با خط او در آشی
 آن روز که سر نوشت گلهای گردن در رقصه و صفت ماهی کجسته

کشتی آتش
 مار کاسه دراز درشتان
 که بصورت سفینه اند
 باشد در اندام و در
 دینار و فلوس در
 نامش بهت دواست
 است در رعایت دینار
 و خامه دین مقام
 و خامه است
 بیجا هرگز آید
 به قول نگار گلاب
 یعنی آتش گلاب
 از جیل مرکب
 نیست بلکه تیرینه
 که سبب غایتش
 ساقین زود می آید
 غنچه طبعش است
 به قول و تیغه اش
 آن کار و دواست
 سحرش کبریا
 و دهم و دهم
 سببش باشد
 آن تا به جیبش
 چینی با جیبش
 به قول و تیغه اش

عین شش و پنج فوایدش یک ماهی را خاک نشینی و برین تشبیه صورتش را میخوانند
 و لکری بی بوس لبت در شکم اوست و مایه چهره را از فیض نسبت آسمش میخوانند
 طعمی نیک و با که چه حیوان آبی است اما از قبول شمت تصور آبی مگر از چشم
 آب حیوانش شکار کرده اند که خورنده عمر دوباره از آن حاصل می نماید بدون یا
 عتساق ماین صورت و اموده اند که بوی سوز و گداز از آن می آید و صافش
 بزرگ قسام ماهی بیشمار است و زبان در اشتیاقش بسان ماهی بی آب بهر حال
 امیدوار است که این قسم عنایات ماه بامی باشد نه گاه گاهی آبی ماهی مرا
 روزی دهم عنبر علیخان از طرف جواد پسر علیخان رسید
 شیشم ماهی گلاب و اچار و مرقی برادر صاحب ششقیق
 مهربان سلامت تاثیر گرمی حدیث اشتیاق معاذ الله چه بهوست تصفیه
 در کام و زبان فلم انباشته که تا هر نفس از چشمه دوات لب تر میسازد و با دوا
 حریفی دیگر نمی پرد از و پس آن بهتر که ترنگا علی حاله ناخن اهل بیتا مطلبی
 دیگر زده آید احمد بقدر که شبستان خیال به تصور لمعات دیدار بر نواز چو افا
 و سیر بستان احوال بنسبتم صحت و اعتدال مزاج خرم و خندان ضعیفی که آ
 که ملفوف مفاد صه جان نواز مصحوب مضانی خد شکار رسیده بود مع گلاب
 و اچار و مربای سوله و احسن اوقات بنظر انوار طهر گذرانیده شقه خاص جواب آ
 حاصل نموده بعرض ابلاغ در آوردم میرسد بجملة تحائف تومنه انچه از و فرار اشتیاق بر آ
 اینجانب لطفت شده بود رسید هر یک فعات نیل مینگار و شیشم با کلاکت مایه می افلا
 اسرار هر یک حبیبیده و رشته اخلاص گل پیچیده بودند محض موانست است و ستان سا
 بل مینا کاری طبع بر خیزد چندان گلابی که رشته واری از آن اگر بر سر و غنود گلاب و
 و بیافشاند دیده آقا است نمیکشاید مر جبا ما اوردی که اگر شمه از همیشه بخت بر بند

این تشبیه صورتش را میخوانند
 شش و پنج فوایدش یک ماهی را خاک نشینی
 و لکری بی بوس لبت در شکم اوست
 طعمی نیک و با که چه حیوان آبی است
 اما از قبول شمت تصور آبی مگر از چشم
 آب حیوانش شکار کرده اند که خورنده
 عمر دوباره از آن حاصل می نماید بدون یا
 عتساق ماین صورت و اموده اند که بوی
 سوز و گداز از آن می آید و صافش
 بزرگ قسام ماهی بیشمار است و زبان
 در اشتیاقش بسان ماهی بی آب بهر حال
 امیدوار است که این قسم عنایات ماه
 بامی باشد نه گاه گاهی آبی ماهی مرا
 روزی دهم عنبر علیخان از طرف جواد
 پسر علیخان رسید
 شیشم ماهی گلاب و اچار و مرقی
 برادر صاحب ششقیق
 مهربان سلامت تاثیر گرمی حدیث
 اشتیاق معاذ الله چه بهوست تصفیه
 در کام و زبان فلم انباشته که تا
 هر نفس از چشمه دوات لب تر میسازد
 و با دوا حریفی دیگر نمی پرد از و
 پس آن بهتر که ترنگا علی حاله ناخن
 اهل بیتا مطلبی دیگر زده آید احمد
 بقدر که شبستان خیال به تصور لمعات
 دیدار بر نواز چو افا و سیر بستان
 احوال بنسبتم صحت و اعتدال مزاج
 خرم و خندان ضعیفی که آ که ملفوف
 مفاد صه جان نواز مصحوب مضانی
 خد شکار رسیده بود مع گلاب و اچار
 و مربای سوله و احسن اوقات بنظر
 انوار طهر گذرانیده شقه خاص جواب
 آ حاصل نموده بعرض ابلاغ در آوردم
 میرسد بجملة تحائف تومنه انچه از و
 فرار اشتیاق بر آ اینجانب لطفت شده
 بود رسید هر یک فعات نیل مینگار و
 شیشم با کلاکت مایه می افلا اسرار
 هر یک حبیبیده و رشته اخلاص گل
 پیچیده بودند محض موانست است و
 ستان سا بل مینا کاری طبع بر خیزد
 چندان گلابی که رشته واری از آن
 اگر بر سر و غنود گلاب و و بیافشاند
 دیده آقا است نمیکشاید مر جبا ما
 اوردی که اگر شمه از همیشه بخت بر
 بند

موی غیرت بر تن راست نمایند و از رشک بوی خوشش بخود آب فرو رفته
 و در آتش سوخته و از حسرت رنجیده جانفش صندل سرسنگ و ن آموخته بود
 لهره قطره بزرگ با صفت کشان این گلاب به نشسته از شوق در آفتاب
 چو در آب و آتش مشقت کشیده رنجی خود آخر بهوی رسید و کونش چشم نهانست
 جای بهر خسار خوبان نهاد و آبی به بهر حرور بار و بهر دوار بهر طبع از بسکه شد
 سازگار به دل معده در آرزوی وینده و مانع و جگر مست بوی وینده کسی کو
 فرستاد و مارا گلاب به گل عشرتشن با و آب قناب به آچار بهای اچار بسیار
 فانوش خیال صد رنگ نقش لکشت دیده تماشا بنیان کشید ملک بزرگ صندل
 تصاویر رنگ آئینه رونمای عالمی دیگر گردیده لیوی نقشه که گوی سبقت بود
 تا دانه بشویند را چون خال عادی همچو بایان خساره سده خوشترین جاده قاشما
 انبه مانند چشم پر آب عاشقان از پی نظاره برویش کشاده قلقل سرخ از جاد
 عجیب چه رنجی در قناب و شن خسته یا چوب مرجانست که بهر شور سر که اش
 بسا حل نمود انداخته رنگ یا قوت لعل دلبران تلخ گویا ننداشش هذارا
 تند خوالی تا که بخوبی پروین مرغ خورشید در خم فلک باشد خوان نعمت آن
 یا و فرمای همچو ان از اصناف اچار خالی مساو اگر حوضت عجز ندان پس
 خانه را کنند نیک ساخت از وصفت نگاری باز نینامد مریای دلربای نیز حلاو
 بخش و ائینه دوستی گردید از فیض بخش خایه رنگ بخت گدیده و از بین اندراج حکایت
 بوضیفش نام چون غرق نشیمنی رسیده همیشه برین مدام و اسلام عرضت بهر حکایت
 بچنان باشد عالم بهر حقیقت حقیقت حلقه بندگی از بهر گوش کردن از بهر حقیقت
 و نقشه نقش سجده خاک بهر بار برافروخته بزرگه عرض من من گل میدادند
 اندر خنکان فیض گل چینی کاشن حضور بهار بر سر و فرازنده چیست کیان

موی غیرت بر تن راست نمایند و از رشک بوی خوشش بخود آب فرو رفته
 و در آتش سوخته و از حسرت رنجیده جانفش صندل سرسنگ و ن آموخته بود
 لهره قطره بزرگ با صفت کشان این گلاب به نشسته از شوق در آفتاب
 چو در آب و آتش مشقت کشیده رنجی خود آخر بهوی رسید و کونش چشم نهانست
 جای بهر خسار خوبان نهاد و آبی به بهر حرور بار و بهر دوار بهر طبع از بسکه شد
 سازگار به دل معده در آرزوی وینده و مانع و جگر مست بوی وینده کسی کو
 فرستاد و مارا گلاب به گل عشرتشن با و آب قناب به آچار بهای اچار بسیار
 فانوش خیال صد رنگ نقش لکشت دیده تماشا بنیان کشید ملک بزرگ صندل
 تصاویر رنگ آئینه رونمای عالمی دیگر گردیده لیوی نقشه که گوی سبقت بود
 تا دانه بشویند را چون خال عادی همچو بایان خساره سده خوشترین جاده قاشما
 انبه مانند چشم پر آب عاشقان از پی نظاره برویش کشاده قلقل سرخ از جاد
 عجیب چه رنجی در قناب و شن خسته یا چوب مرجانست که بهر شور سر که اش
 بسا حل نمود انداخته رنگ یا قوت لعل دلبران تلخ گویا ننداشش هذارا
 تند خوالی تا که بخوبی پروین مرغ خورشید در خم فلک باشد خوان نعمت آن
 یا و فرمای همچو ان از اصناف اچار خالی مساو اگر حوضت عجز ندان پس
 خانه را کنند نیک ساخت از وصفت نگاری باز نینامد مریای دلربای نیز حلاو
 بخش و ائینه دوستی گردید از فیض بخش خایه رنگ بخت گدیده و از بین اندراج حکایت
 بوضیفش نام چون غرق نشیمنی رسیده همیشه برین مدام و اسلام عرضت بهر حکایت
 بچنان باشد عالم بهر حقیقت حقیقت حلقه بندگی از بهر گوش کردن از بهر حقیقت
 و نقشه نقش سجده خاک بهر بار برافروخته بزرگه عرض من من گل میدادند
 اندر خنکان فیض گل چینی کاشن حضور بهار بر سر و فرازنده چیست کیان

۱۱ قولہ اعلیٰ
 ۱۲ قولہ
 ۱۳ قولہ
 ۱۴ قولہ
 ۱۵ قولہ
 ۱۶ قولہ
 ۱۷ قولہ
 ۱۸ قولہ
 ۱۹ قولہ
 ۲۰ قولہ
 ۲۱ قولہ
 ۲۲ قولہ
 ۲۳ قولہ
 ۲۴ قولہ
 ۲۵ قولہ
 ۲۶ قولہ
 ۲۷ قولہ
 ۲۸ قولہ
 ۲۹ قولہ
 ۳۰ قولہ
 ۳۱ قولہ
 ۳۲ قولہ
 ۳۳ قولہ
 ۳۴ قولہ
 ۳۵ قولہ
 ۳۶ قولہ
 ۳۷ قولہ
 ۳۸ قولہ
 ۳۹ قولہ
 ۴۰ قولہ
 ۴۱ قولہ
 ۴۲ قولہ
 ۴۳ قولہ
 ۴۴ قولہ
 ۴۵ قولہ
 ۴۶ قولہ
 ۴۷ قولہ
 ۴۸ قولہ
 ۴۹ قولہ
 ۵۰ قولہ
 ۵۱ قولہ
 ۵۲ قولہ
 ۵۳ قولہ
 ۵۴ قولہ
 ۵۵ قولہ
 ۵۶ قولہ
 ۵۷ قولہ
 ۵۸ قولہ
 ۵۹ قولہ
 ۶۰ قولہ
 ۶۱ قولہ
 ۶۲ قولہ
 ۶۳ قولہ
 ۶۴ قولہ
 ۶۵ قولہ
 ۶۶ قولہ
 ۶۷ قولہ
 ۶۸ قولہ
 ۶۹ قولہ
 ۷۰ قولہ
 ۷۱ قولہ
 ۷۲ قولہ
 ۷۳ قولہ
 ۷۴ قولہ
 ۷۵ قولہ
 ۷۶ قولہ
 ۷۷ قولہ
 ۷۸ قولہ
 ۷۹ قولہ
 ۸۰ قولہ
 ۸۱ قولہ
 ۸۲ قولہ
 ۸۳ قولہ
 ۸۴ قولہ
 ۸۵ قولہ
 ۸۶ قولہ
 ۸۷ قولہ
 ۸۸ قولہ
 ۸۹ قولہ
 ۹۰ قولہ
 ۹۱ قولہ
 ۹۲ قولہ
 ۹۳ قولہ
 ۹۴ قولہ
 ۹۵ قولہ
 ۹۶ قولہ
 ۹۷ قولہ
 ۹۸ قولہ
 ۹۹ قولہ
 ۱۰۰ قولہ

بزازان بازار خرمای آتش که تماشای در گرفته بود متاعی دیگر در دکان نبود و چون
نیلمی غیر از آنکشت و لعلی جز آنکه بر دستش نبود کوه مانند فیل شکاری می می محابا
و دیدی و دشت و صحرا مثل دای اینجی در شعله کشیدی از بسکه کشتی و رازش
ستموم روح بد پرواز داده بود طاری عید از خضر خاشاک سوخته جره می بود
سر پرواز می افراشت و هیچ چارپایه نبود که مانند پلنگ هزار داغ سیاه بر بدن
خود ننیداشت طاووس ادایهای طاووسی بر و پال آشکار و طوطی را از منقار
عجب آنکه در وزنه در دین پیدار یک از آتش خواری سپهر شده بود و بر کس بر
کرک شتاب سینه باری از کارگاه اردو فرادرس حالت صیبت که آتش را
بر خلیل از گلستان باخته بود لشکری از رنگیان سحاب سیاه در سید که بهتر باران
باران لباشان شعله را با گل از پاشانید غرض که آخر کار آنچنان کل بر ناز تنگ شد
که کاهی در ده سنگ پنهان میگشت گاهی از قبه قندیل حرم پناه میجست آتش جو
خورد به در میز خیم شعله خاک ندانست شش است محمد الله که هو افع البلیا و و اب اعطیا
تا بود آب سرد آتش را در و قمار بنا غدا آب را در عیضه در جواب
مقاوضه میر شمس الدین عرف سعدی صاحب
برادر کوچک شاه بدن منضم عزت این معنی که
شجره افسرانی میلوک میر موصوفت نزد منشی تعذر
بود که شد و هم به تعزیت شاه بدن حضرت صاحب قندیل
ایل نقیصه در ظلمه العالی که است نام که نقش بهش چون شمع چشم بری پیش
ربا و آفتاب و شمس و ضحیا از ایند اش حیره نمابود بود و مسعود نواز شهبان
بیکران فرمود از مصایب ماتم جانگاه واقعه حضرت پیشه در مش
مغفور چه عسر رض نماید که چه حالت گذشت عیبت

[illegible]

خانه صبر به بالائی جنون تنگ آمد بهر چه از دست برآمد بگنجان کردیم
 گرمی این حدیث خامه را مانند سیخ کباب بر آتش نشاند و حق این حکایت
 را بهر چه احتیاج است از سینه پیش نکند پنهانی افشاند فریاد که شوق تماشای بسیار است
 و شکر از شوق آنکه در آنجا آید را چون حواله قهرانی در فیض باد از سبب
 خجالت عرض کرده بودم حالاکه مکرر ارشاد شد از اعتراف تقصیر ناگزیر است
 یعنی همراه لشکر اتفاقاً در منزل مؤمنان یک جوجه بوشاک برای دادن کار عیبه
 نموده کتاب کور در این پیچیده داشته بودم از سهو حمال معیار چه ندکر به ناچار فراموش
 شد بعد رسیدن کجمنه که دریا قمع و اسن با ختم لیکن با نسی عیبه بود و در ده سال بر قاف
 گاهی الزام پیدایشی نه کند که در این جرم انحراف را می ماند کتاب در شکسته
 انفعال است برنگ اوراق و رو سیاهی عالمه حال در تلاش عوض مبالغه
 بکار میرم و بصحای فان نمیکند نموده ام اگر به قیمت بدست می آید حضور میفرستد سلام
 همان غلام قیاس یار فرمود که دان بندگی آنجناب را خال و رخسار پر افتخار و
 فرق اعتبار میدانم چون مباحث طتی طب منحصر در بول بر از است حصول
 موقوف بر کرم کار ساز اگر در نیوقت عوض قهرانی کتب تو جید و حدیث مذکور
 محفل معلی باشد مناسب است زیاده دولت باد و در صفت سگهای
 شکارچی که شخصی بخد مت خواهر غلیخان فرستاده
 خامه را از جوی الکلی شوق ادای محبت قادری زبان غیبت چون سگان
 از دهان بیرون داده که سگی را از شرف پیری بگری از زانی داشته و به نفع
 از شرف انسان موافقت بخشیده بلکه انسان را بخد مت او برگزیده جدا
 میزدی نیز با بازی که شیر را از سگان خود میزد با پلار تکرار عیبه در خطا
 که خواستار نیست معنی مصرعه سگان اگر فرستاده بودم شده

نوشته بهر چه
 از شوق تماشای
 سبب گنجان کردیم
 شکر از شوق آنکه
 آید را چون حواله
 قهرانی در فیض
 باد از سبب
 خجالت عرض
 کرده بودم
 حالاکه مکرر
 ارشاد شد
 از اعتراف
 تقصیر ناگزیر
 است یعنی
 همراه لشکر
 اتفاقاً در
 منزل مؤمنان
 یک جوجه
 بوشاک برای
 دادن کار
 عیبه
 نموده کتاب
 کور در این
 پیچیده
 داشته بودم
 از سهو حمال
 معیار چه
 ندکر به ناچار
 فراموش
 شد بعد رسیدن
 کجمنه که
 دریا قمع و
 اسن با ختم
 لیکن با نسی
 عیبه بود و
 در ده سال
 بر قاف
 گاهی الزام
 پیدایشی
 نه کند که
 در این جرم
 انحراف را
 می ماند کتاب
 در شکسته
 انفعال است
 برنگ اوراق
 و رو سیاهی
 عالمه حال
 در تلاش
 عوض مبالغه
 بکار میرم
 و بصحای فان
 نمیکند
 نموده ام
 اگر به قیمت
 بدست می
 آید حضور
 میفرستد
 سلام
 همان غلام
 قیاس یار
 فرمود که
 دان بندگی
 آنجناب را
 خال و رخسار
 پر افتخار و
 فرق اعتبار
 میدانم
 چون مباحث
 طتی طب
 منحصر در
 بول بر از
 است حصول
 موقوف بر
 کرم کار ساز
 اگر در نیوقت
 عوض قهرانی
 کتب تو جید
 و حدیث مذکور
 محفل معلی
 باشد مناسب
 است زیاده
 دولت باد و
 در صفت
 سگهای
 شکارچی که
 شخصی بخد مت
 خواهر غلیخان
 فرستاده
 خامه را از
 جوی الکلی
 شوق ادای
 محبت قادری
 زبان غیبت
 چون سگان
 از دهان
 بیرون داده
 که سگی را
 از شرف پیری
 بگری از زانی
 داشته و به نفع
 از شرف انسان
 موافقت
 بخشیده بلکه
 انسان را بخد مت
 او برگزیده جدا
 میزدی نیز با بازی
 که شیر را از سگان
 خود میزد با پلار
 تکرار عیبه در خطا
 که خواستار نیست
 معنی مصرعه
 سگان اگر فرستاده
 بودم شده

[illegible]

نزدگاه تماشاگران را به کیفیت گیتی شایع گل ساله زری مشغله که گاهی چون
تافتان شعله خورشید چشمت سرمه آلوده پاله یارو کاندو و به مردانگی گردان
افراشته وزمانی مانند عشاق سوخته درون از تاثیر لعلهای آتشین عالمی
تراکت طبعی نیست که بیک پیاله چنان میشت است که به چشم خود
و واجب انعطاف بر تبه که ملوک و سلاطین پای او را بر سینه خود میگذرانند و استغفار
بال پیشانش هم از جزائ از زمان بر می آید و کنده تا تراشیده است کسی که کند
را بخونی نه ستاید بر دایان بیانش که مسی باروت را لیده که از خون عدارنگ
پانش هم سرسیده و گرام سوخته دل بگشتاخی لب پیاله اش با بسودا که بر لفظ
جرم ملی ادبی آتش لبش منقذ از طرفه خیال طبعی است که بد و خشن فتوحی فتح گرد و سیور
با خود میدارد و آستین موسولیت که بر بیضای شعله از خود بیرون آر و اگر
نبد نباشد خود چون برقی بر سیاهی صفت شنان می ریزد و با آنکه سرمه بار
در گلویش بکشد چون شعور را فیل شعور قیامت می انگیزد کند دار و اند
پیاله ملازم که تا گردول نایدش شکلی شاد و ادای شکر این احسان مانند گوئی
سجده بر زمین خاکساری میسپارم و لبان گس بهر دوست سیم بنگارم حفظ
ایزوی همیشه دیدبان باور قهر موسوم به باغ و بهار
شیخ باقر علی نقاش کشای عراس یعنی در کتب فقهیه استخوانی
و عهد کتب حاو نوای شاعرانه خدایان بگهای تراکت بر بار صفا
رنگین آنکه در جنب فروغ رای سیرش بهر چلتا به شری و در دام و
در دست خط خوش طائر نگاه اولی الا بصاراجی شکاری پیوسته از شکر
حصول در شاعرانه و در تمام استند استی که در این

نو تو که جسم من
 مشغول بودی و از یاد ایدم غافل
 با ما بودی و ما را از یاد تو غافل
 بچشم یکسانی ای شاه جهان
 به سینه سپیدی ای سوار جهان
 هر که تو را بدید از یاد تو غافل
 کنایت از سینه کرم
 معجزه خال هندوی معجز
 که در صندوق هدیه شد و تو غافل
 ریش را که نوید از درون تو غافل
 می بودی اما تو را غافل
 آرزو که شد از در میان تو غافل
 و از این چنین هیچ کار تو غافل
 تو را دیدم بخاری و در از تو غافل
 و در بندگی باروت از تو غافل
 و تو را در کجای بدستی از تو غافل
 و تو را در اصلاح بندگی از تو غافل
 و تو را در باروت با یک از تو غافل
 گویند که در پادشاهی از تو غافل
 و تو را در اندیشه از تو غافل
 و تو را در آفتاب از تو غافل
 و تو را در جنبه آه دل از تو غافل
 و تو را در جنبه آه دل از تو غافل
 و این سبیل شد زبیل
 با هم ایستاده و تو غافل
 از شکر ایستاده و تو غافل
 آن

سرکه موهوی بازی و غبار که قوت خاطر را در آنگاه و عیسر سازی و از بدین
گاشن و باغ و کشت و دشت و انواع کی سرتاشا فروزی آری دست من و گاه
آتشکده و دای کسی و به تماشای گل و لاله چکار است مرا و قوه من و عیسر
بشیخ باقر علی مشیرزاده آخوند احمد علی ای من و عیسر
من و عیسر و ای نقد روح و روان را خاکی است هر سرفا و نوس شمع و قولا
و بهر سینه و جگر و بهر تنایت مرغ و قایت را از چشمه فیض ازل تنقایت خرا
فرزان نقایت را از سایه ید الله حمایت و وقایت باد و وقوع قاصد
بعدا المشقرین با بین صبح و مسیاب و زاهدان متلغ اجزای مان و بی است
رسان پس نهنگ کاشاده مگر طوطی و سار و ناز و فاد و نه مروط و بخر و لاحق و جاب
ناگزیده است و از اینجا ثابت شده که زمانه را در ایجاد و فراق کائنات ثبوت تاثیر است
و همچنین و جو و سیج جسمی و ن مکان متغیر روحی است و گنجایش و مشکون یک
مکان و جسم و زمان و نادر علیه اختلاف ممکنه را نیز در تفارق و تبعاع و سببیت کامل
و بهرین که معمول است از زمان مکان هر دو بالاستقلال عامل و بهرین که
از دو علت متوجه بوجود و تواند رسید لا محرم بسیار بابت کثیر الوقوع و آنچه کثیر الوقوع
است بواسطه تالف و تاشن ارجح ناشی از دوام حصول است تاثیر از ان مفقود
و موقوف لیکن باز مدینه فولادی مهاجرت را که باین همه گز و مکر عالم کشتی
میغه اش سر موی کنده و نداده و با آنکه بسیاری را تویر و مکر از قند مکرش ساز و با
زاتی ملایم و خوشگوار نیفتاده هر گاه بهر است و نباتات و بهر آن حسن و زک است
ایلا کمش تا لایح حای افراد حیوان و انتخاب انسان از همین سبب است که بهر چیز
که از بهر جدا ساز و ناله بهر شیره که از زغالش بر کنی نوبه خاکی
بشعوری چون حکایت میکنند و ز جدا اینها شکایت میبندد و از این است

[illegible]

تمام اینها را اندوخته اند و از نفیسم مردم وزن نامیده اند و بهر حال اگر بدانان قوت
 نداشتند در آنجا باریانی بزم قربت نمک امکان جواز نداشتند زیرا که اضطراب
 و تشویش و اضطراب و اینها را اساس کلی زندگی که در خرابی و ویرانی پیری نداشت
 و در عالم خیال بهر استیلا و تسلط و اینها را اساس کلی زندگی که در خرابی و ویرانی پیری نداشت
 بانی هوس قطع ملقب به شریک یا قرع علی نوشته بهر کس
 شمع بزرگ نام شریف است که در روحانی است و بهر کس در روز و شب و هر چه میسر آید
 تا گرم برتری و یدار ایمان آوردگانی که مشاهده غیبی از همین است پس پند اند
 و بهر کس در صورت خیالی را در فی حقیقت بی از انحراف و بغیر دادن است
 ملت تو چید شل محض و کفر عیسی است و کفر عیسی تفسیده ایمان او و بافران او
 را از قرب سرب غیر ترنی صورت دیگر چه در بار و دامن شخص از دست او گدا
 به چون خروش از تلبیس تل سازه کدام سکین و سر آرد و قناعت بر تصویر
 دلیل استغناء از یار است و کمالات و تحیل نشان قطع توقع دیدار آن نصیب شما
 با وجود این و زنی عداای جانم مصرعه بعالمی که منم یار و دوست بی او
 ای قطع امید و بهر شک و ضروی تازه و میسازد و تا باشد که بطالع آفتاب
 نماز شراقی ادا تواند نمود و سفیدی چشم انتظار خامه احرام تا شایسته تا
 شاید که بجزو کعبه و حلال نکست بجزو نری از آینه خاطر تواند زد و فوسل و
 فواق را غیر از حصار کدر بانی از ناله اضطراب بیقراری معلوم و زخمی
 به جرات و بهر طول این چنینه جرات کاری امر است موهوم و مگر بهر
 ثبات و می آرد هر سطرش را سیاهی از سر و سر آلوده و بهر نور سیاهی است
 تا که اندو و اگر به مشغله موسیقی و بهر سیم خار و دست بهر هم که دن افسوس تا
 و ناخن لبه بهر سیم خار و بهر سیم خار و دست بهر هم که دن افسوس تا

تمام اینها را اندوخته اند و از نفیسم مردم وزن نامیده اند و بهر حال اگر بدانان قوت
 نداشتند در آنجا باریانی بزم قربت نمک امکان جواز نداشتند زیرا که اضطراب
 و تشویش و اضطراب و اینها را اساس کلی زندگی که در خرابی و ویرانی پیری نداشت
 و در عالم خیال بهر استیلا و تسلط و اینها را اساس کلی زندگی که در خرابی و ویرانی پیری نداشت
 بانی هوس قطع ملقب به شریک یا قرع علی نوشته بهر کس
 شمع بزرگ نام شریف است که در روحانی است و بهر کس در روز و شب و هر چه میسر آید
 تا گرم برتری و یدار ایمان آوردگانی که مشاهده غیبی از همین است پس پند اند
 و بهر کس در صورت خیالی را در فی حقیقت بی از انحراف و بغیر دادن است
 ملت تو چید شل محض و کفر عیسی است و کفر عیسی تفسیده ایمان او و بافران او
 را از قرب سرب غیر ترنی صورت دیگر چه در بار و دامن شخص از دست او گدا
 به چون خروش از تلبیس تل سازه کدام سکین و سر آرد و قناعت بر تصویر
 دلیل استغناء از یار است و کمالات و تحیل نشان قطع توقع دیدار آن نصیب شما
 با وجود این و زنی عداای جانم مصرعه بعالمی که منم یار و دوست بی او
 ای قطع امید و بهر شک و ضروی تازه و میسازد و تا باشد که بطالع آفتاب
 نماز شراقی ادا تواند نمود و سفیدی چشم انتظار خامه احرام تا شایسته تا
 شاید که بجزو کعبه و حلال نکست بجزو نری از آینه خاطر تواند زد و فوسل و
 فواق را غیر از حصار کدر بانی از ناله اضطراب بیقراری معلوم و زخمی
 به جرات و بهر طول این چنینه جرات کاری امر است موهوم و مگر بهر
 ثبات و می آرد هر سطرش را سیاهی از سر و سر آلوده و بهر نور سیاهی است
 تا که اندو و اگر به مشغله موسیقی و بهر سیم خار و دست بهر هم که دن افسوس تا
 و ناخن لبه بهر سیم خار و بهر سیم خار و دست بهر هم که دن افسوس تا

خندان تعلیم سینه چاک تماشا شای شبنم غلطان یقین اشک افشانی و گریه ناک طلع لاله
 آتش جهنم که نظری آید ع و قنار سنا غدا ب النار و آتش مرغان چمن یازان
 محشر و نفخ صور میدرخد او داند ازین نو که سر کی در دام نگار طبعیست
 سازونه کنار کشت مارا تو بهر کجا که باشی بود آن بهشت مارا و دست که گریه
 دریدن فراغت کجا ست که بطعاشش توان بر لب را از تصرف گردیدن دندان
 ندامت و تاسف فرصت گو که باشا میدن آبلش توان سپردن اگر نانی بزد
 اندر شکم از قرب دوا و ابتهی باد مانند تو ز آتش بگور او و الله اعلم
 ر قومه موسوم به طلسم خیال بهر شیخ با تو علی
 در هنگامه خلیگانه ظهور تصادم بود که گر کینه تراشانی موجب مرگ تماشا شای
 و آن منجر به شکست بار خود نمائی ازین بگذر ساقی آبجوان از سر به طبع جانفزا
 مدام سر مست جام بر جام پائی تا که از ان سوسله خود و سنیض مفقود لاله
 است ازین سملگی جوش هجوم و از دحام نشسته لبان معدوم الارتفاع عروج
 قال کنت کثر خفیا فاجنبت ان أعرف فخلعت لخلق طبعیست
 من بهر خطه می آید سبب زار و گریه تما شود حسن چاش را خریدارد گریه
 دای برنی نصیبی خرد و شمنی که با غواهی طبعی اندیشه شکست شیشه جان
 ازین معرکه دور مانده و از خنده عاشق نوازی مجرمه و از نای تکام
 چشمی که از خاک راه را بران این کینه مراد سینه بصیرتی نه کشیده چون رخنه
 شکسته شایسته بجا که بگردن و در آتش قدم طبعیست و گریه نگریده
 دوش گردان طبعیست در آن محفل که باشد هر طرف طبعیست و گریه نگریده
 دل ماگر بگردد و در آگاه طبعیست و در آگاه طبعیست و در آگاه طبعیست
 شهود چنانچه دوری میگرد و در آگاه طبعیست و در آگاه طبعیست و در آگاه طبعیست

شبنم غلطان
 یعنی شبنم که در غلطان
 نهادهای باغ سنا که در غلطان
 که سازد در غلطان
 کند از غلطان
 اسی حق سنا که در غلطان
 طبعیست و در غلطان
 عا و در غلطان
 بر وزن ا و در غلطان
 الارتفاع آنکه در غلطان
 که باشد در غلطان
 الارتفاع آنکه در غلطان
 او نیست با شبنم
 از غلطان
 در غلطان
 بر کس است که در غلطان
 بودم من غلطان
 سبب زار و گریه
 شایسته شبنم
 خلق را در غلطان
 طبعیست و در غلطان
 در غلطان
 در غلطان
 در غلطان
 در غلطان

[illegible]

تاسیر بسته و از زندگانی طره برهفتین بگریختن نهاده خطیبان بطور بر منابر شجر خوش ان
خطبه خوانی و تجرید نسیم نو نالان با هر گهر آغوش کشای معانته جسمانی ام
کاین جهان را که گرم است در روزگار مساعد با حلوائیان چرب نرم چه به ما
از تشنه اش سوز و پیغمبر دیده و آن تشنه رفته کباب رنگ تار سازد ز بیم
زیزی طب رسیده شیرین جاشنی از موج خود اندک اشاره ابر و نموده و فراموش
از پیشکشون چه جویش شیر کشوده حلوای حبشی سیاه چیده ایست شیرین دانه هر گاه
مانند لیل نقاب حریری کاغذ از چهره بر انداخته خاصیت عام مشربان را بخوبی
سودای خود ساخته بلال ناخن بجوئی جلوه داده تا عطفه صوم را از تار طول
زمان تواند کشود و یا مصقله نورانی در آورده که رنگ گفت صائمگان از این
خاطر تواند زد و نوشنگها از جام شراب پاد در گلاب دایع نهاده و گر سنگهار از اعضا
مخلل بگیر غم سفر در سر نهاده با آنچه تار در کاسه طنبور از نفات شکرین شکر آمود و
نان ایره بسوز ترا نهایی نکین ملک سود پایندان بلکه تماشا چشم خورشید و نهان
گلگون شیر را در آغوش داده و دنیا عطر بعد از دقتی بوی اسلام ز ثمار کفر از
گلوی خویش کشاده و مرغینه بشاخ سخنی نه نشسته سفان ششدر و جگر شکسته و نما
بشناوری و عنایت نه رسیده بر تابعم کباب گردیده امر و شعلی خالی غیر از خم شراب
نظر نمی آید و لب خشک لب با هم و دیگر هیچ شنیده رونق جهان را به طب در
سر افنام پیر و جوان از تنه قصیده از مضاید واضح خواهد شد به آنجا سخن
معصوم را کاظم الکنه می ست تا آنکه ذات ترا آفرید کاره نازد و ترش
بود صد هزار بار با جمیع درخشنده امیر حسن حباقبال اغاص صاحب و سهیل
وظیفه العالی بدر شایم اخلاق شگفتگی کلک شش فائق الهام عطرا نوی
داخته یز ارم و در عالم چشم چشمه شور چهار اشتاف دو صحن از زیر سرادی گیر

در سر استخوان عقیدت از قیام و رکوع بندگی تواره طر فدا ایجاد ساخته ام و در
عبودیت از داغ غلامی با خنجر لاله شکر پیرداخته به دیده تحریر
غنچه ارتنگ دلی تبخیرش از دیده تر که ده ام طرح به عشق تو کلماتی
خدا یگانا در اینجا زمانه را کاهش بهر دست خوش خوش گردانیده و در پی کلمه
طیبا شیر بهر ساینده هر کسی بعلاج ضعف دل یا قوت میگردد و هر شخصی برفع
اجتنابش شربت نیار و فلووس میجوید در رخالت هرگاه استیلا ی خفگان اند
روزگار این توانا بر تو می غلطاند خیال عصا منحل است این سحرهای عا
گلاب افادت بر چه می افشانند سابق دوشه فقره عرض نماید مصحوب مدار
خدا شکار بلاغ داشته از نظر کیمیا اثر سعادت قبول ریافته خواهد بود مینازم
کامله و عنایت شامه فیاض علی الاطلاق را که مقبول نا امید مطلق بر در روزگار
که موجود آن نباده و از پیشتر کلید فتح باب کشایش بدست فیض سانی آن یکس
چاره سار داده نخواهند مکان همواره چار باغ چار باغش را نی را بحر قیاس قدوم
نروم همیشه بهار دارد زیاده حداب کنند حکومت شهر عشق
بوجیه الدوله حسن رسیدن اران عجز و نیاز و قانون گویان
سوز و گداز و مقدمان هر دو فاور عایای صدق و صفای ایشارت آنکه
حکومت فرمانروائی شهرستان خوشه نشان عشق بهمان پاه بیدار
بوجیه الدوله حسن از روی قبولیت قرار و تفویض یافته باید که نامبرده شش
مرست ها قین و قرار عین شوق در سر این دل بقلبه رانی و کا و کا و و تم
افشانی و خشک سر گرم تر دو خا طلساز و بهر گاه بنا بش آفتاب در خسار
سینه چاک خود بهر آن یکی که اید و هجوم جگر بر شا خسار فرمان خونار قطعه
بیاید بهر آن یکی که اید و هجوم جگر بر شا خسار فرمان خونار قطعه

[illegible]

کتاب بود و فراموشم هر همه امور میدانم که نیست که نسبت از چه چار با نیست
 و کشا چشم تنگ تماشای آن باید نشود و خط را بطی محمول با موضوع آید معنی
 و دومی در مفهوم یکی در وجودنا از راه آلتنا این امر غافل نمیتوان بود تا که
 در صناعتهای و بطنهای آلتنا حاصل نمی آید شخصیکه معنی تشخیص نمیده
 نزد ارباب خرد و شخص و چین و گستر است انسان که درنگ کلی و جزئی نشده
 چگونگی از و بهتر است بوسیله بغایت مبادی عاییده فایز بقاصد باشد زیرا
 خارج از ادب خود و بر زمین قدر که درین قوطی و دخل است انگاف نمود
 به مرزا اسد الله بیگ از طرف خود و ششده بهار گاشتن
 مرزا صاحب اثرم و ما سلامت حدیث شریک تاب در دهجوری چه بلا شعله
 که تحریر احرار قافیه شریک بان خامه را سیاه ساخته و قضیه یقاری ایام دوری
 قیامت شود اگر که تقریرش سطور نامه را به رنگ بنفش محوّم در اضطراب
 عظیم انداخته آه از خجسته آرمائی مهاجرت که زهره و جگر اگر فی آتش از سنگ و
 آهن باشد در استخوان نگاشته موم است و فریاد از گداز باری شد اند معانی
 که دوش صبر و طاقت اگر بالفرض هم سنگ کوزه تواند بود و کل عشر عشر آن معلوم
 از بهنگامینکه عنان سمنه باز نیست که منو معطف که دیده بیده فیض با و از افراط
 بی رونقی طریقه حال سید محمد کوچه اش چنان گیر بانی است و بهر
 چشم چیرانی ز رفتن تو طرقت کند در گاشتن نه آن گلست نه آن که و نه آن
 هر چند قوای باطنی ایم الاوقات بنمک در قوای و کشا محو کچینی گلزار ناست
 لیکن چشم ظاهر از قهقان نعل معصود و رنگ عنده لب بیرون همین بهر فزونی
 بلال افشان بیتانی حسرت بی انتهای فرض کردم که بیاد تو دارم خرسند است
 لیکن این دیده دیدار طلب چه علاج و ناله خبر ناخن بند قی شریک سید

کتاب بود و فراموشم هر همه امور میدانم که نیست که نسبت از چه چار با نیست
 و کشا چشم تنگ تماشای آن باید نشود و خط را بطی محمول با موضوع آید معنی
 و دومی در مفهوم یکی در وجودنا از راه آلتنا این امر غافل نمیتوان بود تا که
 در صناعتهای و بطنهای آلتنا حاصل نمی آید شخصیکه معنی تشخیص نمیده
 نزد ارباب خرد و شخص و چین و گستر است انسان که درنگ کلی و جزئی نشده
 چگونگی از و بهتر است بوسیله بغایت مبادی عاییده فایز بقاصد باشد زیرا
 خارج از ادب خود و بر زمین قدر که درین قوطی و دخل است انگاف نمود
 به مرزا اسد الله بیگ از طرف خود و ششده بهار گاشتن
 مرزا صاحب اثرم و ما سلامت حدیث شریک تاب در دهجوری چه بلا شعله
 که تحریر احرار قافیه شریک بان خامه را سیاه ساخته و قضیه یقاری ایام دوری
 قیامت شود اگر که تقریرش سطور نامه را به رنگ بنفش محوّم در اضطراب
 عظیم انداخته آه از خجسته آرمائی مهاجرت که زهره و جگر اگر فی آتش از سنگ و
 آهن باشد در استخوان نگاشته موم است و فریاد از گداز باری شد اند معانی
 که دوش صبر و طاقت اگر بالفرض هم سنگ کوزه تواند بود و کل عشر عشر آن معلوم
 از بهنگامینکه عنان سمنه باز نیست که منو معطف که دیده بیده فیض با و از افراط
 بی رونقی طریقه حال سید محمد کوچه اش چنان گیر بانی است و بهر
 چشم چیرانی ز رفتن تو طرقت کند در گاشتن نه آن گلست نه آن که و نه آن
 هر چند قوای باطنی ایم الاوقات بنمک در قوای و کشا محو کچینی گلزار ناست
 لیکن چشم ظاهر از قهقان نعل معصود و رنگ عنده لب بیرون همین بهر فزونی
 بلال افشان بیتانی حسرت بی انتهای فرض کردم که بیاد تو دارم خرسند است
 لیکن این دیده دیدار طلب چه علاج و ناله خبر ناخن بند قی شریک سید

با گیاه شرکان توأم خلق فرموده مانند ثوابت که دندان بر آورده که کرده پیر مال
 به متاب بران نگذاشته و هلال سا که دبان کشاده که بلفتم پیرنه اینا شسته آنها
 که رنگ لب آسیا در فکر آب و دانه افتاده اند بگوش درام گرفتار و بخت
 رفته بود که نخیم و از در پی دانه میگردد و پیران نهر عقده در کار انداخته
 باید کرد غذا نیکه خافیه اش بصد خون جگر تصفیه و قبول نموده قلم
 مستطاب متحالات و نایب مناب متفصصات ساد و زیاده بر چند ساعت
 قرار نگیرد و الفتنش پیرم آه و گریه قنست بدیده یک که دارد و پیران
 کسی در بند و گداز و قبول و صافی طینت آن کینه لایق که چشمش در دست
 غلیل خوان موهب جلیل بخواهی گلو امین طینت آن کینه لایق که چشمش در دست
 ملاحت نعمای لذت و ذوقیه را از کام و دبان اهل با آن شق طع نگردد اندک
 حیات سردی و بقای ابدی بهما نیست و گرنه به سئلذات مستعار و بهما
 تذل شعاری و خشن غیر از ذامت چه فایده قرص نان را بر پیر تیر مرگ نشنا
 و خشک به سرخ را جو شن تیغ فنا ساختن از تر کمار لشکر موت بقلعه کینه بگذا
 پناه برون و شور یا را چون آب حیات بدار زندگی بشمردن تا کی و چند روز
 بازنده بجاییم بجاییم بجاییم تا طن بیری زنده بناییم بناییم ما و اولی
 سئل انفت و اعین الله علی قلوبهم و علی سمعهم و
 علی ابصارهم غشاوه و تورع لیس را اسناد با سباب قریبه ناقصه و
 شراط متوسطه غیر موجه نمود و از مشاهده جمال علت مستقله
 محب و دم بهمانند چه خوش گفته اند آنکه خاک را با آتو تیا کنند
 ننی پرده که بدیده در آئی جهان کنند اگر اندکی کار فرمای بتمیق و مائل توانگر
 ارتقای نقاب بهیبه سباب فانیه از عارض مطلوب و امی و مستحق

با گیاه شرکان توأم خلق فرموده مانند ثوابت که دندان بر آورده که کرده پیر مال
 به متاب بران نگذاشته و هلال سا که دبان کشاده که بلفتم پیرنه اینا شسته آنها
 که رنگ لب آسیا در فکر آب و دانه افتاده اند بگوش درام گرفتار و بخت
 رفته بود که نخیم و از در پی دانه میگردد و پیران نهر عقده در کار انداخته
 باید کرد غذا نیکه خافیه اش بصد خون جگر تصفیه و قبول نموده قلم
 مستطاب متحالات و نایب مناب متفصصات ساد و زیاده بر چند ساعت
 قرار نگیرد و الفتنش پیرم آه و گریه قنست بدیده یک که دارد و پیران
 کسی در بند و گداز و قبول و صافی طینت آن کینه لایق که چشمش در دست
 غلیل خوان موهب جلیل بخواهی گلو امین طینت آن کینه لایق که چشمش در دست
 ملاحت نعمای لذت و ذوقیه را از کام و دبان اهل با آن شق طع نگردد اندک
 حیات سردی و بقای ابدی بهما نیست و گرنه به سئلذات مستعار و بهما
 تذل شعاری و خشن غیر از ذامت چه فایده قرص نان را بر پیر تیر مرگ نشنا
 و خشک به سرخ را جو شن تیغ فنا ساختن از تر کمار لشکر موت بقلعه کینه بگذا
 پناه برون و شور یا را چون آب حیات بدار زندگی بشمردن تا کی و چند روز
 بازنده بجاییم بجاییم بجاییم تا طن بیری زنده بناییم بناییم ما و اولی
 سئل انفت و اعین الله علی قلوبهم و علی سمعهم و
 علی ابصارهم غشاوه و تورع لیس را اسناد با سباب قریبه ناقصه و
 شراط متوسطه غیر موجه نمود و از مشاهده جمال علت مستقله
 محب و دم بهمانند چه خوش گفته اند آنکه خاک را با آتو تیا کنند
 ننی پرده که بدیده در آئی جهان کنند اگر اندکی کار فرمای بتمیق و مائل توانگر
 ارتقای نقاب بهیبه سباب فانیه از عارض مطلوب و امی و مستحق

صیقلی آینه مرا و است خوشحال سرستان مصطفی رضا و سبیل
 فکلی گردن جام طرب تصور نماید و از تبدیل متغیرات زمانی تبدیل ایضه گردان
 میسندار ندک خوف علیهم و کلاهم بجز آن پال گوهران چون آب گوهر از با
 حوادث بخشش آیند و شکفته طبعان در عین خارا کتب خنده انبساط
 میکشایند شمع لاله را و زیدن صرصر خاموش نمیسازد و لاله شمع را
 فصل خزان از پانی اندازد حلیه علی الاطلاق بجا حفظ اصحت افضال
 عروض عشق نی استقامتی و لغو کج فیهی محفوظ و اراحت و در صفت
 گلهای بیل که بد وستی فرستاده گلدسته بند ریاحین که غنچه های پیا
 ثوابت را بر برگ نیلوفری چرخ اخضر بهلوی هم چیده شاخسارامانی و آب
 آن نونهال چمن ولت و اقبال را گل افشان مرادات بلند اراد امر و
 سیمین بران گلهای بیل از غره اخضران گلبن سر بیرون کشیده بزبان
 حال میگفتند که دریاصل دران اوراق بیاض خود اشعار سیراب رولج فرا
 ساخته ایم صاحب دماغی کجاست که از آن بوی برگیرد و گلهای آبدار را در خا
 زمر و دین نشانده ایم که شناسی که از فیض گاه قبوش گوهر تعداد ما آب
 رنگی پذیرد و بر نقلهای خویش از سبزی برگ پیسته تراشیده چسپانیده ام خو
 مذاقی بخواهم که لذت شکر شکر صفا در این کار استغایده ما بکام و دبان
 افشانند و به رنگ بران گلاد سبز بر سر کشیده گذاشته ایم جوانی سعادت تو اما
 و بیاید که از انفاس مشکین مارج یک خن غطره و اسنانده بخور و اندیشه میدم که
 چون مبدل فیاض هیچ مستحق را از انچه لایق حال اوست محرم نم گذارسته
 اینها را بگشای حضور باید فرستاد تا گلچین آردی خویش شوند اگر برقیه
 موصول شوند بنده کل کل حوادث شگفتی در بهر حقیقت اندر خجسته

قوله مصطفی
 بجا بود مصطفی
 صحن بوی خوش
 در کمال سحر
 معنی کا کلاهم
 نشانی است
 و شکر شده است
 قوله خوف آه
 خوف بنهاد
 شوق از در جان
 افضال با بوحه
 بخت باشد و افسار
 حافظ اصحت
 بانیه قولا
 با فصح معنی
 قوله اقبال
 از انچه
 نیاخت
 حضرت
 باشد از بسیار

گلدسته آوردم بخوبی لاف میزد و گل میشت بسته آوردم به حسیتم
میرنواب متکفمن اظهار ورود پاغریب نواز سر با پادشاه
بهر عجز سلامت در و پای پاشی گرفته و هنگامه برپا ساخته اگر از دشمن
سامی خدایتش از پا در انداز چشم من پای ملازمان سامی دیر فرار
حرکت نزل و حج سقیفه رسید و نیز باز در و پا شد و استم که سر با در
ششم است مردم کلاب موقوف گردم اگر بقدشش ماشه یا هیئت ماشه
شیره مغرورم که در سلب باشد اضماعه فرایند و الا مصرع صلاح ما به
کان صلاح شما مرگبات بازاری مثل مرگبات نقص شرح سلوک خرید
نیست هر چه زیاده دولت با در قعه رسید فردر ضا
سبحان الله فردر عنانی فردر پشانی که پشت مای را از عجز برین ساینده
و مای را از شرم و انفعال با تن اعداد و دل پر خار خار زنده و زیرین
گردانیده خوش از فیض گدودی گد مین آب در پای نیل و کنار است
و از گلباش بهار نیل و سفید بر سطح پدیدار سواد و تحریر معرق روشن که هر
دایره سواد و تحریر محیط با خوش که هر سه دایره و ارجاء و لگانان بگرد
سیرش گردیده و حلقه زلف دل آرایان از غم شش پریشانی و سرگردانی
دید و دید آن مسمی زین محو بایان پنداشته لب خنده زنده
ناکشاده و علم باطن میاید از آن که هرگز نیاض مخاط بسواش
پنداری بینی است بر برگ سوسن عطایه با حجاب آینه ای است از
ظلمات بیرون دیده میروارید تبار بر ششم مقصود باطن
سفرایع کرده بر برگ سلسک اشک میزد و چشم اعتبار افکنده بجا که است
و گردنی جاداده شطرنج محفل سیاه خوانم که مهر گامی عاج در سواد

گسترده یا سفت آینه خانه گویم که در آغوش شبکه بزمی او هزاران نیره آینه جلوه
سرفروبرده بال تدروشن باز سیاه ابر احسان شکار دوزره دوازده مشکینش در
تیر باران نسائم زمستانی جهت محافظت بدن آینهی حصار از بسکه عویش
از سفیدی سیاهی نقوش چندین چشم حیرت بر جمال تو پیش آینه ناید حاشیه
از چار طرف تنگ آغوش میگیرد ازین بیم که شقیقگی دیدارش از خود برتابد
بسر سبزی بهار سوگند کوازه بیاری طراوت رشحات طریق مال مال آید از
سبزی حاشیه بنره خود زوئی ندانیده که تاثیر ستم قتال حسد در اخضر بر
تمام بدن ظاهر نسازد و گنجه نود میده نو خطا نرا از افعال دعوی بنسند
بقابلش تیر تیغ مو تراشی بیندازد چار خائنه زبر جبین حاشیه از بسکه گلهای
یاسمن در دام خویش انداخته وجه تشویه گداه را امروز بر ضمیر حاشیه و انا
میرین ساخته چرا که کیفیت می خمار مست نه بخند که حاشیه اش مینائی است
و چسبان مست تماشا نسازد که سبزی کناره اش چون دخت بنگ سبز
مهر که پوشش بانی ازین تو صیغ گلهایش نال خامه چون شسته حمایل گل
مطهر صفحه نامه برنگ امان گلچین لب زریا حسین همانا تا ز پوش از برگ
بوده که از دوازده سیاه صد بلبل چشم بران کشوده خار خشک سوزن خیاط از
دولت تقریر و گل افشانی در شیشه کاشانه بزرگ سحر طنبور از لیس شوق در خواب
تا که دوشاکه طوسی و سفید لیل و نهاله بهوش و زکا است رضائی بوته دا
و ثابت نیت فرق جریخ دوازده خلعت خانه انعام نعمی که باین جبین عیاش
عیب عیوبی فقیر از او بشیده است برنگ غنچه گل از زمین تا سقف معلوم
اقمشه نفیس مشحون ملائکه بادی با در قه در تملازم شکر کار
بعد از طلبه رانی این قلم در زمین سخن تی کشیده مضامین خلاص و تحمزه است

[illegible]

نتواند پیدا شد چنانچه منطقی بهم اگر از هم جنسی تا من جنس درین فصل مزبور شروع شود
 بعید و قلبه را اگر لای قلبه باید گفت میتوان شنید اکنون عیسی صاحب که جنس بی در
 گلو و ریش سفید بارانش مبرو باشد میباید که افاس با موافق کلامی بگذرانم
 در دیده این همه خاک نشینان نمیزیرد این رسیده از روح نباتی خشنوده بهر
 زبان سبزه حمد گذار شکو احسان ایزد نماید با ناکشتمان خطوط مطرقاب حجاب
 زمین از روی این پردگیان بجا بخشاید رفته بخیم فطانت آریاب
 میرلوب رسید سحر نه حکیم صاحب چشم و چراغ که در آتش و شمشیر
 از بتان چشم نگار آفتاب داریم با سر سده داری در نظران خایدارم
 سر مه عنایت شریف که تاب غیرتش غبار خطوبان در خاک نشاند و از
 رشک بکله اش حقه با قوت لاله داغ جگر تاب بهم رسانیده در عین انتظار
 که شمع نظرایام پیری برنگ چراغ صبحگاهی بنور میزند و طائر نگاه از فیض
 ناتوانی و شکسته پانی گرفتار حلقه دام عینک بود و میتهای که از کس شست
 بنود بر چشم گذاشت و زبان را بر چشم روشنی با صره انباشت در خلق طلا
 نوز نگاه بر تبه داد و بیا سازی نداده که در و کش اکیرا عظم لباس خساری نوز
 و در تقویت طبقات چشم بدیده موثر نیستاده که مردم دیده به تیر کشش ز پرده
 شبکه ای می نازد و خجالت و زکار با میسر بر ریش بر چند سوره سیاهای شب و روز
 بام و دریدارم در صفا یه زمره وین چشم را بداخته تهره فرا از سرعت حرکت
 معطل نگذار و از هفت پرده افلاک بخته بر آرد ایل نظر از چشم تو سیاه
 و نوری نگاره از جبهتش گریز با اگر غدر خموشی که خاصه است بفریاد ناظر
 گالان سخن نیمه سبیل ز رشک فلک و دوات مهمل و سر سده دان چه اتفاق
 سرشار که می کشید بر طبق ابر و شاد و قدری که مستعمل ساخت مردم چشم

[illegible]

هزار طاق که قیمتی و منته در وجه هایش از کیسه پروان انداخته ای تا که پیاپی
شبنم از دیده گرس ببرد و سفید سج زایل گردد و حاسدان نهست نسخه
دیووری مانند گل شیره و زباد و رقصه در رسید بیاض و عیانیان
پیش نویس ای گلشن از بهار جمال تو سینه باغ برگ گل اطرا و
یاست سفینه باغ شیراز و پیری مجموعه کائنات که بیاض صبح رایه سر لوح
زترین آفتاب بر جدول نگارین خطوط شعاعی آراسته و صفت وجود را بر با
عناصر و مثلث مواجده گانه پیراسته و راق لبالی و ایام نسخه عمر ابد و ثبات
بنار زندگانی خضر شیراز جمعیت دوام بخشاد بیاض مثل بر انتخاب نظم و شمر
مرزا طاهر و حید که اورش بزمک اوراق گل شبنم زده و افشانی و کیهک
سیه بهار و نقش سرخوشی فروش با ده ریجانی بود و بوصول مشرت قبول
و اوجت قرانی داد و اکردن آن در فردوس وی مطالعه کشا و تخریج جلد
صفر شکن تلخی غما و جدوش مثل خط ساعدهوش با سواد خطش و رنگ ابر
بهار و از جدول طلایی درخشیدن بر قش پدیدار بر صفحه اش چمنی است و کشتا
که یک طرف از سرخی و آت شجر لاله زار نیست بخیران یکجا نب از سطور
عزیزین اینوهی درختان فرمان هر روشن نمی است جان تماشا که از ساحر سنا
دو اثر هر دیش سیه ستی صفت و از رخ پندیده و از نشسته حب فون نقاط قاف
مانند تریاکیان سر بگریبان غما کشیده غزلهای پر سوز و گداز را که افسون خون
گل فی بهار و ناپنده اند از تاثیر حدیث فراق جاک گریبان بین المصیرین نمودار و
سواد تهیمنت ناهای اختاری از کلمات معانی رو شین چمن غان شب بخوی شکار صیفت
سرو با صحنی انجمن نقش سطر مصرعهای سنجیده صیر طوطی خامه هم صغیر قریان گردیده
ابکار اوکل این و نه غیری سطور را و انان دراک سواد نظر بازی و شایع معانی و

تو را در این
با این که
از چشم
بیاشکی
سوره
بیاشکی
چاک و باد
چندت
بنات و
تو به
میخ و
جلدش
تیش
ابو
ای
افسون
ای
مست
ما
نکار
پرده
است
سنا
و در

از خط و خال خط و نقطه و جواهر طرازی بیاض گردن خوبان را در اطاعت حکم بیاختار
گردن از موبار یک در عهدش تیره بیاض صبح نوروز بر تیره بیاض پره نزدیک سفینه
است که نا آشنای سخن با درست بدو داشت رسیدن محال هر نفس مثل پره
با دبان بجدب نسیم مراد داشتغال در ادای شکر این عنایت مانند صفحه جدو
حلقه بگو شمشل لفافه نانه خط بندگی در آغوش خالق سواد و بیاض و شن بشو او
دارد عرضی غلام رسول کالافوت که از پیشانی تو بپایند
بجوهر علیخان گذرانیده بنده نواز در پره نیست که زمانه تاسا
مانند ساز شکسته بینوا ساز خسته و ناخوشی قرضداران ملک جانرا چون تار بشو
انداخته گاهی از احتیاج برنگ طنبور زخم مهر بادست خواش را ز میانیم و
زمانی چون بل از شکم خالی بفریادمی آیم درین مقام از فلک ناوا
همین این تو زن مار و امید اینم اگر نوازش فرماید خارج از آبنگ قانون
کرم نخواهی بود و آبی حش شبانه روزی و عرض داشت مبارک و عید
بجوهر علیخان از طرف خود میدنویسد خدا عید سعید
که از عموم طرب و انبساط و از شمول عیش و نشاط در عیدگاه چمن از سبزه
فرش محفل گسترده و سقای سحاب برای و هنوی نماز گذاران اشجار گلشن
آب بردوش برده و سرو بقیام استاده و بنفشه سر بسجده نهاد خطیب بلبل
بر منبر اشجار در خطبه خوانی و ساجدینهای می بیکر از سوره قل در ترزیان
شاخ از بار بار خمیده بر کوع مشغول گردیده بخریک با و نونهالان با جد
در احیای رسم معانقه و هم آغوشی با کوف و جنبش صبا بهم چسپیدن
چرخ اوراقی از زبان باظهار قانون مصفاحه مصروف سیر نواشان گلبن لعل
پایش غنچه لکلاب شبهم بر روی بهد گری افشانند و سرخ پیرامنان لاله

[illegible]

لطافت سرشت رفیمه که نفاست قماش تو طاشن عوی نژاگت برادران قشیر
حرام نموده لفظهای طلای زرافشان شبیهایی مداد رقم را مانند شب بر
بچرخان شکر کثرت ساینده برگاه نقاب لافانه از چهره و لفظ وزیر افکنده هر نقطه
چون خال لاله عذاران مورد زرخیز عمر روزگار در انداخت و بنام هر چه
عقد نامی شوارشای و بیگلی خیر و شرفی نگارینا می یار عیان نگار
زراختن میکش رود کناری و زاپش سر به گون چشم فصول ساز و ز سطرش
کاکل مشکین ساز و هزاران سحر و شوق عیش و زنگینی معنی نگار
و ضوح معنی از خطش بیگست و منسی لایده لبهاش خنکست و نه نام بل طلسم
در جوش و که باشد در شب روی هم آغوش و شکنجها چون شست قوت درو
درستی دل محمود را و عجب که قوت باد و ادائی و شکنج اوده حتم مو می
موقوف هم بدیج رقم شده بود که با سماع احوال عجز شمال شمیانی بهر سیده جهان
و طراوس از نقش و نگاری که هست خلق و شمعین کند و چهل از شیبای
اما بخاک عمر باست که از قضا قدر شناسان کتاب پوشش پوشی گزیده و کند و
جدول بر میان بسته بیات را از فاصله بین مصرعین چاک گریبان نمودار و متنا
عبارت را از خاک نشینی خط عیار گرد کسا در روی کار تغذاک این که بضاعت
استعداد مانند پر کار تمام عمر هر گرد و هر یک نقطه گردیده و بکنه آن نرسیده خطش بر
خط بال تدر و از معنی عاری و شمشیر لبان بیت بر و سرنگون وضع شمر مساری با
ایتم کمال نقصان کمال که حدیث مشتاقی ایشان یافت بی اختیار باینیه پر و
چهرانی شناخت که شهباز اوج دولت اعتبار را بشکار پیشه بی پروای معنی با کجای معنی
افزاست رعنا سوار ستم عزت اقتدار را حید را غریفه اک ستمی از کجای که گاه چشم
کشادم دیدم که افشون چو این صفت با که نکرده و نمیکند خورشید جهان تاب با آفتاب

[illegible]

1944

از خط الشعاع دام بافت شیخ زده مقدار آواخته و کبرهای گران بهار آبا نغز
 زبانت مرتبت در شوق هم اغوشی کاه ناتوان و انداخته ملاطوری فرو عشق آشی زبانت
 خزان می هست بدگه ترا آورد و خانه مانده بهر گیت ردول نیاز منزل از اشتیاق نصیب
 نیز شوقی بجمال جا گرفته و عمان صبر و قرار از دست نرفته گاهی در صدد و کمره
 دیده تماشائی را در لباس نقطه بکاغذ ناپیم سجده روان سازد و زمانی در خیال آنکه
 بوی هر قدر نگار بوی بحیرت اندازد آن سعی محال است و این هم و خیال چه
 مستم نظر بقماست که سکارا گنگان ادب الهی است همچو ای کوی میون با نغیب خود به
 نمی آیند و صید دل مجازا بکنند گاه در زیر نقاب می رابیند نظوری فرماید
 این طرفه که روی عالم آرای بنموده و دروغا گرفته اند باین بیانی پوس
 عرضی بجمعه پیر نور تو آب آصف الله وله بها در سبحان الله
 سفید بهای چشم انتظار امروزیج سعادتی رو میدنست چراند که بتایید
 شوق تماشائیش می است شیخ باز مانده و پنجه مرغان پنجه ازید برضا میر باید و نیز
 که فروغ انوار حضوری بجلال اشین داخته که سطوع مشعل و رگابش کم تجلی طوره
 بهم رسانده در گاشن جوهر باری سحابش لعل یا قوت لاله ایست بیداع
 داندش و خدا داده و در صحن گلستان عطائش شرفی و کبر چون توده او را قی
 زرد و خونیست از نظر که ایان در افتاده آفتاب از خط شعاعی عصای زرین بد
 آفریده تا بزمه چو بهارانش در آید و آسمان پر بلال ببرزه گرم رقار است
 که خود را بگشک بسک یکانش و نماید از عموم افساط زمان عشرت تو انش
 ببلال حسن کوی گلستان شلخ و شوقی عین خانی ساخته کو اک بدانی که
 جرم شفاف فلک از کد اجای گوان چنانش عکس می گرید و دوس فرخ گابری

[illegible]

[illegible][illegible]

قلم به غیر از این
 اسی سنجیدگی که در این
 نور جانان مانا و جانان
 فزون بیان مانا و جانان
 حقیقتی جز این نیست
 و بعضی گویند که جانان
 ظاهر و باطنی و قابل
 مشاهده است ۱۲ اب و
 آرد به خیال فانی
 فانی صورتهاست
 که در آن صورتها
 صورتها و رنگها
 گویش دارد و رنگها
 آسمان هم هست ۱۳
 و گفته اند حق بجانب
 یعنی در خود و بی
 خیال تو صدق و راست
 گوید و چون در خود
 خیال نیست ۱۴
 یک پای اسی یک خط
 و هم خطا صدها خط
 چنانکه در این
 بود و در این
 این آید و در این
 این قدرت چه چیز ۱۵

کلامی است
 ای طغیانی ای
 بجز این یاری ای
 کون خون ای
 بافتن مع شعری
 سخن موزون
 جمع شعر
 عرصت و شمس
 اشعار اول
 بنامی یعنی
 فرق بافتن
 و بیان
 که در میان
 آید بپند
 فرق باشد
 یعنی است
 که نام
 به معنی
 قوله
 سناست
 و توله
 اجسام
 از با
 پادشاه
 جن و
 پادشاه
 پادشاه

در این اوردیم عیسوی بنده صمیمی بدست یاری فکر گل از باغ مدح چیدن آ
 گل تصویر گلاب که فتن است به نیروی قوت تقریر شمه از وصف شمایم او
 گفتن شخیر بوی گل دام گسردن و بیاجه کتاب بحسب فرمایش
 و نویسنده ای که غزل خوانی و بدیدرسانی عندلیبان گل تین نگین
 بیانی بجهت ایجاد بهار تماشای صنایع و بدائع سخن آفرینی است که به
 یکبارگی سر و لب برآورد و در مدح و کاشن بدست نوخیزان گلشن از شمع
 اشعار واده بر بیاض از خطوط الشعاع بر شطرنج صبح مطلع آفتاب کلا
 و در اشعار فرق مهر و یان از فرق چه فرق بین السطور گداشته مصرعه بلند
 سببی قدان بهر نفس صیفی تیغ بر مرکب بسته از خوش تقطیع و نظم انق و خود از
 صنعتش بخواهر خسته در هر صبح عالم تشبیه او تشبیه است از فکر سبایی
 ابد اعش و مولود هستی مستعار عکلمات مستعار نیست مبتدل دیوان آخر
 از تفسیر اشعار مدح بیت بیت الهی است سیاه پوش از فصل بین المیز
 در بر روی زائران معنی کشاده و از اینجا قش با محلی کلاه چار ترک بر نهاده
 سفینه بیانی که در عشق او چون فیران از جلد و تیغ پوست نمی و کجکولی با
 ندارد و دیوانی نه بینی که بتذکره درس جنبش شیرازه را خیمه جگر یازه پاره
 اوراق نشمارد بادای بندیش الف بیکای قیام نموده و دال گوی رکوع
 بچوگان قامت خم بوده قات را حکم الفکر ساعه خیر من عباد و انگیز
 حشر مراقبه وقت گیربان نون را بخواهی شمایم فی وجوه هم من اثر الشیخ و
 و این صفتی از نقطه بر جبهه نمایان زلالی آب را طبع روان بخشیده و انوری
 و این صفتی از نقطه بر جبهه نمایان زلالی آب را طبع روان بخشیده و انوری
 جسم لفظ جان مستقیم است و سخن از شوق او سرور و پرواز

منیرش هر ماه افسرد و شیرازی و قمر از غمش اشیر فلک دنی شکاری دین
شعر او شاد و زمانه است و در صناعت نظم سرآمد و یگانه سالی نیست که مرا
نامدار بعد از تکمیل مشق سخن از اصفهان شیرازی انساب کمال اخذ جمله
مال و منال کاروان کاروان بحضور فصل بهار سرور بنیاد و از هو میا به
بدیش شگفت هنر درست نمایند تا ایفای این نسخه و گشتش بهر اختم و
بایباری جو بار تعلیمات آن بحر معراج که در بحر سخن سفینه با انداخته این
ریاض شاداب را غریم و خندان ساختم بحق طرف با غیبت که از معانی برون
لاله زار با و از سطور مشکین سیم بهار با دارد و انبار بین السطورش از انبیا
بلند صفت سرود و رسته بر کنار و هر نقطه اش چون غنچه سوسن بدر نظر پیچ
در کار بر سیاه سوادش را از جدول طلایی برق درخشان و گل بهر سطر
از افشان کاغذ شکوفه فشان امید از نظر ایمان قدردان آنکه چون به
درین غنچین چمن آمده چینی کیفیت نمایند مانند نهال تاج ستهاد و اهر سر سبز
ریاض عمر و دولت جناب عالی برکشایند و منه التوفیق و هو با بهدایه حق
رقیم مشعر جواب مکتوب دوستی که کله عدم را به قلم
رقایم نوشته بود و عظوفت نامه که مهرش چون چشم هر ویان دل از او
می برد و سطورش مانند کاکل سلسله میویان دام نگاه میگردانند
لبان از نظر را زلال الطاف بکام نیت و چاشنی شکر شکر
اشفاق را بگللاب شمایم اخلاق پیاپی سخت از نار سیدن رقایم نیاز که
از قلم تسلیم شفقت تم شده بود از دشمن معنی عدا و قصد آچندین وجوه
تو ازین راه میانی اینک چون لانا توان خود را در بر داشت در
جدائی نهایتی صبر و صله میداند بدوام تصور

تقای دلگشای مشغول داشته بقرین حضور تشکیک پیدا می ترسد که از نامه
پیغام برقرار نیست بی برده شور چون دیوانگان از سر نگیرد و بساط و لوله
و آشوب آنچه پسند که گفته اند دیوانه را بهوشی بس است دوم اینکه مقصود از
نوشتن مکتوب اظهار شورش و اشتیاق است و سحر انجام این مهم بنامه و خفا
مالا یطاق زیر که آتش در کاغذ پیچیدن محال است و پهای چوبین و دیرین
اشک است اما اگر مکتوب بنویسیم عیبها ما کمین بی در میان راز مشتاقان
قلم نا محرم است و سیوم آنکه انشا پر داری و عبارت آرائی دل جمع و فراع
خاطر می خواهد و در تشویش مهاجرت جمعیت دل کجا و فراغت خاطر کجا
چهارم در باب تحریر تحریک سلسله رُسل و رسائل را اولاً از جانب مسافر
مستحسن بترک می شمارند و ابتدای از طرف مقیم جان نرین دارند الحمد لله که
آن قاعده دان رسنوم عالم و فاق بر صفت اران اویه تنهایی ترجم فرمود
بمضرح باو فرمایند و او ای خفقان دل طپیدنها نمودند حالا عذر باقی
نمانده ان شاء الله تعالی آینده در تطبیق نیازنا محبات ترش و ار چشم قلم
بر کاغذ دوخته خواهد بود و مانند کاروان بوی گل قاصد بر قاصد روان
خواهد نمود رفته دیگر طیت ممنون بوداری چشم تر خوشم بگذر
گلبن صبح تو گل جنگ بر آورده بعد تمهید تمهید قیومی که کلی مشکک در
شوش از افا و متفاوت مانده غیران دل قمری پوشیده و صوفی
حدوث بذکرش از گردش نگ عواذت بسجده گردانی و وام کوشیده
مشهور و رای عقد معانی دقیق کشای آن برآورده یوسف مصر فرو
تحقیق از قهر چاه تامل و گریبان لعن الذی هو بالامر شاید حقیقی
و قدزل فی استقصاء منارج علوه الفیر الیه بیه اقدام بر مان ایق لهم

[illegible]

بصورت مفصله اخلاص نقاش نمودیم شایسته در رعایت سابقه تصور خواهند کرد
 چون علی الاصح علم اجمالی در ظهور اثرات کافی است که علی شریح الاشراف پس
 زیاده تفصیل چه ضرورتی آتی تا آنکه ثابتات را با ثبات نسبت سمری به
 مبانی عمود زندگانی آن گل یا ض جوانی از تغییرات زمانی و زمانی با دهر
 ر قعه دیگر نواصاحب شفق مهربان سلامت گهرهای مرتباً بخار
 زیر گوش کردن بدیاریان ساخته لشو فرای بیضا ضیای گردانیده می آید
 گلدسته ریاحین موذت و دلا یعنی سامی مفاوضه مسرت انما مصحوب
 شگون علیخان نلک افروز چهره وصول شده ابواب شادمانی بر روی خاطر
 مفتوح ساخت و نسیم نوید خیریت ذات حسته صفات شکفتگی پری طبیعت
 شد لاله زار بختی و وفای شادانی یافت با تقضای مؤنس و داد و بدریا
 اخبار فرحت آثار تعلق خاطر بسیار میباشد تر قبله آینده بهر سبیل توانم و ترا
 بار قام گدازی نامحانت بخت سسات شگلین فرمای منتظران باید بود بلکه اگر
 ایما ناد در رسیدن مکاتیب این طرف و قوع تاخیری اتفاق افتد آن حساب
 در ترسیل سل و رسایل نوحی من اوجوه آهمال جایز نخواهند فرمود که ما را
 توقعات پاس شرایط یکا نکت از ان مشفق بیشتر است مرقوم خایه اشفاق
 شده بود که در قول و قرار هرگز تخلف و تفاوت نخواهد یافت این معنی موجب
 تقویت جمعیت گردید استواری عهد و موامنه سرداران انگریر بها در
 علی اخصوص آن مشفق شهده آفاقت و کنش انجر امکان تخیل و تزلزل از
 چراغش دران خواهد افتاد فی الواقع پاس سخن شستن ایضای مواجعه
 نظرو اشستن از جلال حصایل انسا نیست قال الله تعالی او فوا بالعهود
 ان العهد کان مسأولاً ر قعه به نواصاحب امیر الدوله بهار

قول مفصله اخلاص
 باضمین و در این
 سوره های که در
 عند الفصل
 علیه و سلم
 که در این
 در این
 حاصل
 الاشراف
 حاکم
 قول
 اجمال
 و در گذشت
 معنی
 ای
 استوار
 بر وزن
 ای
 او
 پتان
 است

[illegible][illegible]

۴۶
 فردا تیر به ملازمت والای بریم شسته سال شسته قیام حال بدل و انشعاب کینه و خشم
 دست تقدیر آن شسته مید که حکم رک جا کن شسته کینه شسته نار جا گام زن
 صحرای ناکامی گشته به بیت الاخران خویش شافت چیر شست که در هر دو دست
 خدا لگانی که نسیم شمیم احسان غنچه تصویر را هم از شگفتگی محو و هم از شست چندان
 روز در نفس تنگدلی بگذرانند و درین شمول کام بخشی که شانه بچه عقده کشیده گنج
 فرو بسته کاری باقی نگذاشته تا کجا چون لعل از پریشانی در هم و بر هم بماند
 مرزا بیدل علیه الرحمته بنگوید تو کریم مطلق من گدا چه کنی جز اینکه خود را
 در دیگری بنیاید بکار و م جوهر انبیا الهی تا شنبه بیانی یل و یزید و با شسته
 آفتاب و تار زمان زمین انتظام دارد و سبب استیلاست و دولت و اعتلای
 لوی عزت او را و ملا یک باد از طرف آخوند احمد علی در جواب
 خط به ابی نجش سپر نیلگون پوته و از غریز القادریه ایشان
 با آنکه در آمد نوشته بودند که خط نفی یک خان در باب طلب رسیده
 با آن طرف بروم یا نه و م صلاح چیست صورت است که جمیع احکام
 و اعم از بنوی از سود و زبان مالی نیست مال هر کاری احتمال منفعت
 و منفعت دارد و دست هر عظم یا فتن مستوجب مکان نوش و شست
 و شنای را خوف نهنگ و ملاقات ساحل هر دو در پیش اندیشه آنکه
 بسا دایه بجانب شقی را از رفتن و نه رفتن معین سازد و آن منجم به نقصان
 گردد آن گاه بدقت ملامت که شود در خدمت حرف زن نمید بدست
 که ایشان رفیق خان مسطور شده بودند از مانه پرسیده بودند و نیلگون
 که پوته داری پتھر گنده گرفته بودند ما شریک مشوره نبودیم حالا درین معنی
 از ما درخواست اجازت کردن بدعت محض است در ابتدا می سال

۱- تیر بگذرانم
 ۲- تیر بگذرانم
 ۳- تیر بگذرانم
 ۴- تیر بگذرانم
 ۵- تیر بگذرانم
 ۶- تیر بگذرانم
 ۷- تیر بگذرانم
 ۸- تیر بگذرانم
 ۹- تیر بگذرانم
 ۱۰- تیر بگذرانم
 ۱۱- تیر بگذرانم
 ۱۲- تیر بگذرانم
 ۱۳- تیر بگذرانم
 ۱۴- تیر بگذرانم
 ۱۵- تیر بگذرانم
 ۱۶- تیر بگذرانم
 ۱۷- تیر بگذرانم
 ۱۸- تیر بگذرانم
 ۱۹- تیر بگذرانم
 ۲۰- تیر بگذرانم
 ۲۱- تیر بگذرانم
 ۲۲- تیر بگذرانم
 ۲۳- تیر بگذرانم
 ۲۴- تیر بگذرانم
 ۲۵- تیر بگذرانم
 ۲۶- تیر بگذرانم
 ۲۷- تیر بگذرانم
 ۲۸- تیر بگذرانم
 ۲۹- تیر بگذرانم
 ۳۰- تیر بگذرانم
 ۳۱- تیر بگذرانم
 ۳۲- تیر بگذرانم
 ۳۳- تیر بگذرانم
 ۳۴- تیر بگذرانم
 ۳۵- تیر بگذرانم
 ۳۶- تیر بگذرانم
 ۳۷- تیر بگذرانم
 ۳۸- تیر بگذرانم
 ۳۹- تیر بگذرانم
 ۴۰- تیر بگذرانم
 ۴۱- تیر بگذرانم
 ۴۲- تیر بگذرانم
 ۴۳- تیر بگذرانم
 ۴۴- تیر بگذرانم
 ۴۵- تیر بگذرانم
 ۴۶- تیر بگذرانم
 ۴۷- تیر بگذرانم
 ۴۸- تیر بگذرانم
 ۴۹- تیر بگذرانم
 ۵۰- تیر بگذرانم
 ۵۱- تیر بگذرانم
 ۵۲- تیر بگذرانم
 ۵۳- تیر بگذرانم
 ۵۴- تیر بگذرانم
 ۵۵- تیر بگذرانم
 ۵۶- تیر بگذرانم
 ۵۷- تیر بگذرانم
 ۵۸- تیر بگذرانم
 ۵۹- تیر بگذرانم
 ۶۰- تیر بگذرانم
 ۶۱- تیر بگذرانم
 ۶۲- تیر بگذرانم
 ۶۳- تیر بگذرانم
 ۶۴- تیر بگذرانم
 ۶۵- تیر بگذرانم
 ۶۶- تیر بگذرانم
 ۶۷- تیر بگذرانم
 ۶۸- تیر بگذرانم
 ۶۹- تیر بگذرانم
 ۷۰- تیر بگذرانم
 ۷۱- تیر بگذرانم
 ۷۲- تیر بگذرانم
 ۷۳- تیر بگذرانم
 ۷۴- تیر بگذرانم
 ۷۵- تیر بگذرانم
 ۷۶- تیر بگذرانم
 ۷۷- تیر بگذرانم
 ۷۸- تیر بگذرانم
 ۷۹- تیر بگذرانم
 ۸۰- تیر بگذرانم
 ۸۱- تیر بگذرانم
 ۸۲- تیر بگذرانم
 ۸۳- تیر بگذرانم
 ۸۴- تیر بگذرانم
 ۸۵- تیر بگذرانم
 ۸۶- تیر بگذرانم
 ۸۷- تیر بگذرانم
 ۸۸- تیر بگذرانم
 ۸۹- تیر بگذرانم
 ۹۰- تیر بگذرانم
 ۹۱- تیر بگذرانم
 ۹۲- تیر بگذرانم
 ۹۳- تیر بگذرانم
 ۹۴- تیر بگذرانم
 ۹۵- تیر بگذرانم
 ۹۶- تیر بگذرانم
 ۹۷- تیر بگذرانم
 ۹۸- تیر بگذرانم
 ۹۹- تیر بگذرانم
 ۱۰۰- تیر بگذرانم

[illegible][illegible]

ملا علی بادشاه صاحب تشریف آوردن شریف خان کاتب تهری که در خدمت
 بخدمت سامی گذارش نموده بعضی از اسباب و کتب و کتابهای دور
 آنچه ذکر است هر که بجز پوچ و بان بکشاید بدینچه قطعی قطع ایشان
 و در اثبات نماز جماعت که فی الحقیقت برای هر یک از ایشان
 است از پهلوی هم ایشان صلوات الله علیهم و علی آئینشان
 و در اعلی صبح که از آن بوقت جمع میفرمایند کدام شغل ازین شغل برهم
 خد شاد و قاضی که از آن بوقت جمع میفرمایند کدام شغل ازین شغل برهم
 و اینه و برکت و بهر آنکه آن را می گردش و در آنجا
 بفرمایند که بخدمت صلوات الله علیهم و علی آئینشان
 عنایت الطاف تصور کرد و باد از طرف آن ده است و در بندگی صراحی سرو آزاد
 و آنرا است ملای و سیمیر که در آن پخته و بجا آید که باز آید و این طرود
 هم مبارک و بهر آنکه آن را می گردش و در آنجا
 یاد میریزد و در آنجا صلوات الله علیهم و علی آئینشان
 و در آنجا گفت که در نماز نیم از آن عفت و در آنجا
 ابروی تو نماید و آنرا در آنجا گفت که محراب بفرماید آمد عریضه از طرف
 خود و پراچیه صما حسیب و آنرا در آنجا گفت که محراب بفرماید آمد عریضه از طرف
 راجه صاحب قبله سرا که م و فیض سانی دام اقباله شجر سعادت و شجر
 و الا رفعتی از که بهر آنکه آن را می گردش و در آنجا
 خیال جوهری و از نماید و بجزنی کناسر و پیرانی عالی چندان پیر و در آنجا
 که بلافت شاد و ری آنرا در آنجا گفت که محراب بفرماید آمد عریضه از طرف
 پیرینه آنرا در آنجا گفت که محراب بفرماید آمد عریضه از طرف

ملا علی بادشاه صاحب تشریف آوردن شریف خان کاتب تهری که در خدمت
 بخدمت سامی گذارش نموده بعضی از اسباب و کتب و کتابهای دور
 آنچه ذکر است هر که بجز پوچ و بان بکشاید بدینچه قطعی قطع ایشان
 و در اثبات نماز جماعت که فی الحقیقت برای هر یک از ایشان
 است از پهلوی هم ایشان صلوات الله علیهم و علی آئینشان
 و در اعلی صبح که از آن بوقت جمع میفرمایند کدام شغل ازین شغل برهم
 خد شاد و قاضی که از آن بوقت جمع میفرمایند کدام شغل ازین شغل برهم
 و اینه و برکت و بهر آنکه آن را می گردش و در آنجا
 بفرمایند که بخدمت صلوات الله علیهم و علی آئینشان
 عنایت الطاف تصور کرد و باد از طرف آن ده است و در بندگی صراحی سرو آزاد
 و آنرا است ملای و سیمیر که در آن پخته و بجا آید که باز آید و این طرود
 هم مبارک و بهر آنکه آن را می گردش و در آنجا
 یاد میریزد و در آنجا صلوات الله علیهم و علی آئینشان
 و در آنجا گفت که در نماز نیم از آن عفت و در آنجا
 ابروی تو نماید و آنرا در آنجا گفت که محراب بفرماید آمد عریضه از طرف
 خود و پراچیه صما حسیب و آنرا در آنجا گفت که محراب بفرماید آمد عریضه از طرف
 راجه صاحب قبله سرا که م و فیض سانی دام اقباله شجر سعادت و شجر
 و الا رفعتی از که بهر آنکه آن را می گردش و در آنجا
 خیال جوهری و از نماید و بجزنی کناسر و پیرانی عالی چندان پیر و در آنجا
 که بلافت شاد و ری آنرا در آنجا گفت که محراب بفرماید آمد عریضه از طرف
 پیرینه آنرا در آنجا گفت که محراب بفرماید آمد عریضه از طرف

[illegible]

[illegible]

مشفق مهربان احمد زمان که سلامت بر ما چنانکه سلامت سلام مستوفی الاماره
مرفوع خاطر خاطر می گرداند که عمر نیست که یکی از بخت خودی بدو نوزیده و نوزید
خیرت های ذات قدسی صفات بکوشش تمام نیش نرسیده چشم انتظار در
دروغ آرزو و بر راه خیر میباشد اگر از راه محبت و نوازی از نوازی نرسد
عطوفت رشتگی گمانی بر روی چرخان مجوری توان افشاند بلا تصنع ایچ
اموات خوابد و در چند پوشیده نیست که حلا استار مغفرت پوشیده بماند
ملا بس حبیبی را غیر از پرده حجاب نمی پذیرند و مشام بر آید نفحات لب
پیر کرد و گمانی که بخت فانی است اما کمالی ندارد و بنگین سمیعت معرو
که مقتیدان تعلق ابدان بخواهی حدیث غریب است که میگردم فی الامان
من اصحاب القبر بنا بر نوزده توحید دنیوی آخری خویش گاهی فرار با ک
به تقابل بر دهن و همان سوال میکشاید و گاهی پیشکش جان می
و امم حیدر بنی امی آراینده بنده نیز یک چادر سفید و یک چادر گل مع سحر و سپه
طیاری خوشه با که تو شکر آخرت کنایه از انس و جن است از حسن عجز و نیاز
بدرگاه در و سل شهباه شاه عجمی غفور انا را الله بر نامه ارسال داشته
حد و وقت نیک باید گذرانید و با آنکه غیر از روح پر فتوح آن مقرب حدیث است
نشود و کار با باید نمود و زیاده را اندکی است رفته باشناسی خود و میگوید
داروی شفای مستمندان مویا می تاثیر خیال شسته بندان سلامت
خونابه نوشان باد و تلخ بهجوری جز مینای اشکباری در پیش خود می گذارند
و با شک گمان بیت اخترن صوری غیر از چنگ سینه خراشی مطایف
ایام تنهایی را هر روز صبح محشر چال گیر بان درو میدارند و شام
جدایی را در امم کوکب خس و غ جنون در درخشیدن

[illegible]

این غنای غم برداشت در دست نصیب اعدا مگر تقاضای نفس الکا
 جناب الهی مفره و اکرون و است فراموشی مگر به تکلیف حسرت نگاه
 بر اندیشه شکست خاطر آبله پشت پازون و برینه یا بواهی پر خار طبع بد
 بیتا که است لایق زانی را که قدرت تغییر بالین باقی گذاشته و سمنه در
 میدان نامه نویسی تا ختن می تواند شد الا بشک تقاضا عنان گیر ع آه
 عشق و حال لایق و دیر و از راه عکساری تقدیم مرا سم بیمار داری
 بادی میر گذاری صاحب بصد مبالغه بسیر باغ برده بودند بوی گل بهینه
 فکاس کار خزانگ نمود و شور خنده آنچه با مهیب تر از صدای طبل جنگ بود
 سراسر و برنگ سود گلشن گریه در چشم تو دو کیش لایق بخت و جوش شکوفه چه
 نمکدانه ها که بردل ریش نه خست نه بهوای باغ ساز و نه کنار کشت مارا
 تو بهر کجا باشی بود آن بهشت مارا به آخر الامر شنیم آسازک لاله دمن
 اختیار افتاد و با قاتل تابش جگر پروا ختن کار و جگر بخانه نیاز است
 میر سدی می بیند که زمضانی خدنگار رسیده و فرده عید دیدار آورده
 تو بهر اشک شادی بر پایش انداختم و حمد طائر ناله را از نفس مینه از
 ساختم در سزمین اشتیاق سبزه آرزو و نشانی بالیدنت و از بون
 ساری شوقی کس چشم انتظار در سر کشیدم کدام روز خواهد بود که مرا
 خاک مقدم حال بجا هر دم دیده و عجیبه گریبان خاطر حسرت کشیده خواهد
 منصرعه یازی آید و من فکر نثاری دارم به پرسیدم چه فرموده اند گفت
 و محل گفته نیست گفت بعاریت از سنگ آهن بستان سیدم چه در خواسته
 گفت انتخاب غلیات نلوری موجود بود و پیشکش کردم نلوری آمد و داد
 تقاضا چه حسرتها و پیچیده با بهمواره صحت شکانه کش کیسوی سنبل

قلمت بدست
 سکه است از دین و دین
 احضار غنای
 طاعت کرد و این
 حال که جای
 و اینها شدی
 و از این
 قاصدا که ای
 معنی که قاصد
 جمال آن
 و غیره از
 و من و
 خطای بسیار
 عشق آه
 آه من
 از عشق
 به قول
 سیکند
 درون
 درمان
 که ای
 جانی
 بخانی
 و بعضی
 خوش و
 حاج

لیکن بنور بامید موصوفت ندگانی کرد و بشو بهی خبر است که حضرت خانبابا
در حین بدو و فیض با و ابروی دولت فلک فرستادین بود
مستقریت شادی که در پیش دارند حضرت بیکمات را تشریف فرمای که بنور
اگر بطریق معنی در مشیت الهی مقدر است خانبابا که کسار نیز بطور غبار و
اقا این خیران همراه این قافل در اینجا خواهد رسید چند روز در اینجا مقامات صورت
خواهد بست امیدوار است که مکانی علیحده زیر سایه و تختانه عالی بری غلام
شود که تاب و دن اینجا هر روز فیض بند و ز غم دست تواند شد آوی بهواره بهای عشر
و نشاط از تار ساز طرب شده بر پای بنیم طرب آید در چند لال از شوق خباب
و چخانه آواره گرد و دشت میدان باد به نواب محبت خان ولد خان
رحمت خان نو پسیده به آهنگ تعلیم چون آه فاست است که در ده
سیده برنگ سرشک سر بر زمین بده نوحه که عرض این است هرگاه و آ
بگر که از غنبر علیخان بخت مکان شور محشر بر آید بخت آتش شکی شد و بر جرات
سینه ریشان بخت صبح جاهه درید و شام سیاه پوشید این بخون خود و غلام
بلده که نوادگان شیر و دیده بسوی او و که در آن ویرانه خانه دارد و دیده از
جای که آتش بار و چگونه توان ایستاد و به مکانی که فرش یزه الماس باشد
بلکه ارم حوضه یا باید نهاد چون نقطه سبزه الفلاح و شنه های پیدا و که بر
خورد و مانند نام سر بسته چه که بیا بنها که در چاک نیر و م علاوه اینکه وسیله هم
بر اشتهم که من بر و سوختنی را پسند آسایری رفع چشم بدیزم حضور میرزا
و میگفت که تماشای بر آتش طبعیدن این بقیاب و دید نیست و نا لهای
شعله تابش شنیدنی اتق ع طفل بقیه را که بکار آید بنور بهار بخشنی ترا
مماش است ساریان اضطرار است باید که تا کجا کشد و سابق الا یام حسبم

[illegible]

۸۴
 عالی محبت تخصیص گداشته و در پیر تخلص کرده بودم بعد رسیدن اینجانب
 متواتر از عالم غیب سیده بامید اصلاح بخدمت آن لطف مای لطف حق
 مرقوم میسازد و عریضه چه ابر علیخان بنواب صفت است و لیه جهان
 مبارکباد و نور و فرستادن نذر مینویسد گلهای شش بود
 بفرق میباید جاداده و زبان عبودیت بیان این مرقوم تهنیت کشاد
 بعضی سرسبز ان گاشن حضور فروری سرور میرساند تهنیت
 نور و جهان فروری که غنچه کشای نسیم بهار است و بستگی در جهان بگذرد
 و شاخسار اشجار از جوش شکوفه هر طرف علم انبساط برافراشته است و در
 گلبانگ گوشه دایانه بارگاه خواقین به در نوادش و زگار است و نیکسان
 دست کرم خدا لگانی به مراد عالمیان که بار غلام با کتاب سعادت
 آداب تهنیت بهار گلبا و بجای آورد و و اشرفی نیز رساله داشته ام قبول
 الهی همواره پیر عظم دولت و اقبال تجوید هیبت اشرف کامرانی و لیل و نهار
 ابد سعاد با یکدیگر در نشاوی عیش شادمانی باد و خط اخوند احمد علی
 صاخب متوجه ابر علیخان بهنگامیکه همراه رکاب بند گدا
 عالی بطرف گوه ببول نشتر هیبت اشتند و فرزندان اخوند
 بیمار بودند خالص صاحب الا قدر و قدر ان فیض شش فیض رسان سلا
 و عای ترقی دولت دوام خشت که شاعر روحی ست اخلاص مرفوع
 رای خورشید ضیا میگردد اند که عنایت نامه بهر میر بانی یک گلدست
 شقایق شادمانی جلوه نمایی وصول گشته اقسام نشا و بخشید و از اطل
 نزد یک سیدن کو بهسار ببول که بهنجیس اسم مقدس ببول سر افتخار
 باسمان و جمعیت تقویت و نمود یقین است که برنگ صدرا کشتن از عهده

در پیر تخلص کرده بودم
 بعد رسیدن اینجانب
 متواتر از عالم غیب
 سیده بامید اصلاح
 بخدمت آن لطف مای
 لطف حق مرقوم
 میسازد و عریضه
 چه ابر علیخان
 بنواب صفت است
 و لیه جهان
 مبارکباد و نور
 و فرستادن
 نذر مینویسد
 گلهای شش بود
 بفرق میباید
 جاداده و زبان
 عبودیت بیان
 این مرقوم
 تهنیت کشاد
 بعضی سرسبز
 ان گاشن حضور
 فروری سرور
 میرساند
 تهنیت نور و
 جهان فروری
 که غنچه کشای
 نسیم بهار است
 و بستگی در
 جهان بگذرد
 و شاخسار
 اشجار از جوش
 شکوفه هر
 طرف علم
 انبساط
 برافراشته
 است و در
 گلبانگ گوشه
 دایانه
 بارگاه
 خواقین
 به در نوادش
 و زگار است
 و نیکسان
 دست کرم
 خدا لگانی
 به مراد
 عالمیان
 که بار غلام
 با کتاب
 سعادت
 آداب
 تهنیت
 بهار گلبا
 و بجای
 آورد و و
 اشرفی
 نیز رساله
 داشته
 ام قبول
 الهی
 همواره
 پیر عظم
 دولت و
 اقبال
 تجوید
 هیبت
 اشرف
 کامرانی
 و لیل و
 نهار
 ابد
 سعاد
 با یکدیگر
 در نشاوی
 عیش
 شادمانی
 باد و خط
 اخوند
 احمد
 علی
 صاخب
 متوجه
 ابر علیخان
 بهنگامیکه
 همراه
 رکاب
 بند
 گدا
 عالی
 بطرف
 گوه
 ببول
 نشتر
 هیبت
 اشتند
 و فرزندان
 اخوند
 بیمار
 بودند
 خالص
 صاحب
 الا قدر
 و قدر
 ان فیض
 شش
 فیض
 رسان
 سلا
 و عای
 ترقی
 دولت
 دوام
 خشت
 که شاعر
 روحی
 ست
 اخلاص
 مرفوع
 رای
 خورشید
 ضیا
 میگردد
 اند که
 عنایت
 نامه
 بهر
 میر
 بانی
 یک
 گلدست
 شقایق
 شادمانی
 جلوه
 نمایی
 وصول
 گشته
 اقسام
 نشا و
 بخشید
 و از اطل
 نزد یک
 سیدن
 کو بهسار
 ببول
 که بهنجیس
 اسم
 مقدس
 ببول
 سر افتخار
 باسمان
 و جمعیت
 تقویت
 و نمود
 یقین
 است که
 برنگ
 صدرا
 کشتن
 از عهده

انداخت و ذوق سعادت را عماری کشانج رفعت ساخت سو گند لعلی که
 پیشانی فیل سبک قمار فلک را به نقوش قوس قزح نگین گردانیده و بزنگ
 مهر ماه و تحلی زرد و زوایت تیزین ساینده که فیلانرا از خنده طریقه ندان
 زردمان پرون خرامیده و سر شکست شادی از چشم پر خسار و دیده و فز
 فیل که بر طبق حکم جناب عالییه همراه آورده بود از تصور سبک قدی بلندی
 دریا قند از کثرت اشوق بنه غیبه هم چند نمانده مثال قطعه امیری که بدریاد و
 قطره زن راه اردت گشتند و برهنه پا و ای طایب سرگردند عجب نیست که
 تجلیات نگاه پسند بقدر کوه طور بر آیند و از سیمنت اقبال چون شب برآ
 برکات دریا بند و وزیر فیل یگر که عارضه زهر باد و دایره فیل پای قمار سی
 شان شد در وهری گهاٹ بخانه مالک در فیل بنده وقت بود و آوم برآ
 آوردن آنها نیز فرستاده گفته داد که بسان فیل شطرنج از پر منزل و و منزل
 قطع نموده بیایند بلکه فیل مرغ آسا پر و از نماید غرق بیاز و در سیاهی خواب
 بخت سفید خواهند یافت قدر و قیمت از نگاه فیض است و ورنه اینها
 توده خاکستر اند رفته بصاحب کلان کلکتہ سنگا میکہ در
 لکهنو آمده قصد شتر آبا و کرده بودند و در جوان
 نویب از طرف بیگم صاحبی تو ابصاحب مشتاق صاحبان
 سلامت طوطی خانه شکر شکن حلاوت گنهار مرا سحرم اتحاد ساخته
 بر آئینه ضمیر مهر تغیر که عکس پذیر اشتراقات عالم تقدیر است
 مشهور و مبهرین می گرداند که والا نامه صفای بر نیز و سامی صفت
 که با خشن کیفیت صبح بهار و نقوش طلا کارش جلوه تجلیات عالم
 داشت در عین انتظار که با آرزوی مرده خیریت ذات محبت صفات

[illegible]

۸۹

چشم پناه و گوش برآواز بود و حصول الطاف منقح ابواب جمعیت سید
و آفتابان غبارش غبار افشان خاطر گردید اشجار سطورش لغو که مراد پرباد و
انجبار بین السطورش از آب کوثر سرشار از حصول خوشی ملاقات بر خیزد
و چشمش از آب آصف لذت و بهیاد طالعمره ارقام یافته بود بلاشبکه
و اعراق نور چشمش موصوف نیز جان آرزو مند و دیدار مطلع انوار بود و در این
ساعتی و جی شرف مکانی که دو برگزیده جناب که بویا همدگر طرح مواصلت
اندازند و ریاض محبت اتفاق را که مقرر است تمام هم و جگرش از این
بآبشاری نواست سربس سازند و بارفته بود که بواسطه عجلت بعضی موزون
عنان نهضت عطف گشته و گرم فرمایند ای انصوب موقوف بر وقت و
بیت خاطر در با مقاطر باشد که در اینجا نیز از آمدن مشتاق کمال خوشی مستأذ
و بهیمن میگذشت که شاید صدای و فریاد نویت سواوی سامعه نوازی کرد
افتادگان خواهد کرد لیکن فتنه بخت فرخ آباد که مخیم خیا م خواهد شد در هر ملک
نواح که بساط غمت گسترند افضال لایزال نصرت و اقبال شامل حال و از
راه عطف و اشتقاق که بعضی نقائص و شایف مرسول شده بود امارت و
و ایالت مرتب گرامی قدر کر نیل مار پی بهادر رسانند قوت شاطره آتش
در دکان ندارد که به توصیف تعریف اجناس گران بها بندگان مانند
سوداگران تواند کشاد و لهذا حیرد عابفته می آید صانعی که طاس پر شیب اند
بلیل و نهار کار و عمل قدرت اوست از جامه خانه عنایت خاصه انواع خلک
و عظمت بابت پر دازنده قهای سهواری همیاد و در قول معروفست که دولت یار
معنا آباد از جناب عالییه هو یکم صاحب در جواب خط صاحب کلان
گفت که از فرنگ بعد مغربی مستثنی صاحب مقرر شده آمدید

قوله عیان
 افشان عیان
 از گردی است که جزو
 تیرباری خشک نشین
 داد علم را با خود
 مراد از سپهری که تاب
 در میان سطرهای
 و خط باشد بی آفتاب
 بلا شایه ای آفتاب
 بعد قوله عیان
 و عین معنی کاف
 معنی که در رد
 چیزی را که
 امروزین نامی
 و عین معنی کاف
 معنی که در رد
 چیزی را که
 امروزین نامی
 و عین معنی کاف
 معنی که در رد
 چیزی را که
 امروزین نامی

۹۰
 نواب صاحب مشفق مهربان سلامت گهرای تابناک مضامین محجرت منار آینه
 تقریر جفوت صفای نظم ساخته جواهر در عمارتین مطهر طبق اظهار کد اشرف
 که عطوفت نامه بخت بزمی که نقوش طالعائی آن بیاض طاس باد و آن بخت چنان
 روی آب میداد و شبستان قوم مشکینش بخت غرائی بود و ماخ تا بهر
 الطاف میگشاد در اسعد آجیان اوقات و در اشرف از من و ساعات جلوه
 عرصه وصول گردیده بنوید مستر جاوید رونق بخشی قدم بهار لزوم در
 کلکته ابواب آلا فخرت شادمانی بر روی میداد بفتح رسید سپاس
 بی شک خالق عرش کرسی که به میامن جلوس مینت ما فوس کرسی خلی
 پایه عوش بخشیده و از فیض کائنات عالمی را کرسی نشین حصول گردانیده
 رباعی بدیده که شده امر در بنای کرسی از سدره بود چوب ای کرسی
 تا پایی گذاشتی بختی شوق و سود و بدیدان چشم بپای کرسی
 المثلت که اختر قبال از بیت الشرف طلوع سعادت نمود و گل شید
 حدیقہ عت و اجدال از بهار سرفراز رفت چهره دولت کشود و از کثرت
 انبساط سطور نیاز نامه باشند تا ساز طرب به ترانه مبارکباد و زخروش
 و از و فور نشاط از فی خامه چون فی نغمه آبنگ بهنیت در جوش بشاد
 مقدم شریف صدای فرجه را زلب جانها بلند است و خوش شوقی بشرف
 آویرهای گرامی آوازه تعال تعال از زبان کز و گنبد آمارفته بود که معمار
 تو جبرابر حصین مانی محبت و فها بین بیشتر از بیشتر تا کید و تا سپیس ایند فرمود
 مارا تو قعات زیاده است دیده امید بر اصف جمیل کشاده آله من این
 و این من لا مل است که از مدتهای دراز تو کیم و تو کیم کلخ این خانه در
 محضین معاونت بنامید کنی انگیزی صورت یدیر استفا قست فرزند آما

[illegible]

و اما دل خوشی از آبیاری جو بنار امداد و گورنران رفیع الشان معلوم طراوت
سابق هم در هیچ ایامی نخواهد آمد از آن طرف تامل نشده و اکنون که آفتاب
سرمه روت بر این کشته شده یقین آتی اعتقاد جازم همین است که سبزه زار امضا
و ناز آبی نور جز در رشت و نما و سر زمین مقاصد و مرام گل خیز و مظهر آ
نخواهد بود و تر بکده دیده انتظار را و دو چار راه اخبار صحت ذات مجسته صفات
تصور و فواید مدام با صدار ملاطفات شفقت سواد ممنون یا و فرمایند
خواهند داشت و اینجانب امروزی عاتقی غرض و جاه خواهند داشت
و السلام رقع بصاحب لوبینیکا میکه از کاکسته قصه عظیمه آ
و او ده که ده بود و او بصاحب مشفق مهربان سبزه زار بنال کشت
صفوت صفایر شسته بیان مشک و منزه حاجه شهروای مهربان
گروه امید می آید که سامی به عبیر حق و حصول حجت مسرت ارزانی و آ
و استشمام این گلده شریعتین شفاق کشام جانز اعطر پرور سوا
حرفش سرمه دیده امید گردید و بیاض طالعش صبح عید و مانده سمیت رقا
پذیرفته که در او اخر ماه رمضان المبارک بعد نظر اطلاع خصائص احوال
مکانات یقیناتی کپنی انگیز بهار و در ام برای ملاقات برخوردار خوشم
نواب صف الدوله بهار و طالع عمره عنانی توجه باین ضلع معطوف خواهند
و بود از دریافت این بخارات مجسته المارات آنقدر با خوشی دست داد
که بغالب تحریک میگردد و بهی حجت بلند سر زبانی که به مقدم بهار توأم سر سبز
و شاد و آبی پذیرد و خوش طالع ارجمند معموره که به بین بیشتر لگون خوشترام
تا رنگ باوی گیرد و از همین وقت چشم انتظار می رود و صدای جواز به دل بگوش
تیمبر سد درینجا خانه نهاده است که او غرضش از بدترین اوقات برده میبایست از

ذات مجمع احسانات را بخیر و خوبی ازین بخش این نوح گرداند و در صد که از انشا
کریم لطاف صمیم است که از هر منزل بار قام مرده آمد آمد مطمین و منسبط خواهند فرمود
زیاده دولت باد رفته و در لازم سنبو سها بیکی از انشا می نویسد
سنبو سهای بانگ ترازو سنج دهان لدار فرموده و در سنبو سهای بانه
بهار از لطف خشکی بفرهاد خشکیهای زمزم سید و در سنبو سهای بان
رحمت بیزگیهای روزگار گردید از فیض چرب و نرمی آن زبانزبان برود
افتاده و تیزی گوشتی دل را بش بان به مغزولی دندان کشاده حسن
قبل اش پیر دهن چشم بر رخسار و از سوختن بوی عنبرین تو ابل مظهره اسرار
مکتوبم بر طبق ابلار از دغ سیاه کلف پیدا است که کفیه بچاه در آتش شک
سوخته و بر روسته دلان بیک کاک و دیده گواکب دیده طمع چون که نه چشم
نکته خست نام آنقدر دوری که در هر قی از دهنه نصف او را
نستین صفایش توان نگاشت و خامه را آهسته دست کام و دهان
که لایه از خوان تعریف ذاتی فرایم با کام دل تواند برداشت
خوشت معتدلش شتهار لیدار باخته و در نهایت منو طش و غن چراغ حرار
غریزی انداخته ننگه کاخ باغی که خوشگوار قریب مثلث دفع صد اع
خاری خوشی تنگ چرب و طعم نازک نشی من الم طبع رفته مشتبه تلان
مستطوع مینویسد کلیات نیاز به تصحیح میکند که تصدیق میکند که
ترتیب گزارش پذیرد و مقدمات از قیاس پیر نیست ممکن نیست
که بهیچ شکلی نظم نگارش گیرد اما بعد از ابر فطرت اصحاب تحقیق و محققان
با صفای ارباب فکر دقیق مخفی و مستور نیست که حدوث موجودات است
غناص و امهات حصول نتایج و مطلوب از تالیف صفیات کبریات و گواه

[illegible]

[illegible]

شفته کوازش مود که قرطاسش را اوراق نشستن نازل تر و سطوحش من و ستم
 سنبل و بجان معطر بود از بین السطوح در فردوس روی این سنبل نشستن نبال انصاف
 کشود از پیشگاه مکرمت احسان و اشغال که در کارگاه سنبل نشستن نبال انصاف
 قاشق بنیان معنی بار یک تخمه بنام خاموشیت نذر بر صفات سنبل نشستن نبال انصاف
 فراموشی گلهای خیزش عین بیاه شکفته تر از فصل بهار و سنبل نشستن نبال انصاف
 آشیانگاه طائرگاه اولی الا بصار بطریق رستبانی رحمت شده بود سنبل نشستن نبال انصاف
 دوش مغازت ساخت با زغم روزگار و روشن انداخت معنی و لایمی تحت دا
 بجای آورد و داشت عجبناپ تحجب الدعوات بر میدارد و آه و ناله و ناله و ناله
 رقص بین علیخان مزاج و خامه را آهسته و سست ام و دوام
 جسمانی که سرمایه سرور و کام آتی فراخیش با کام دل تواند و ناله و ناله
 بر تپه متع الاظهار بنقشاده که در جگر آه و ناله و ناله و ناله
 بر ندارد لیکن چون بهار بد بهار بسن نشستی من الملعج رفته و ناله و ناله
 عریفه نیست طمطمهای خاطر بقرار بر ناله و ناله و ناله و ناله
 خواهش ظاهری را چه علاج که چشمش را زید و یار و یار و یار و یار
 راه اخبار مسرت آثار است فرزندیم که حصول مقصود بهر چه
 ضروریات روزگار و واجبات کار و بار چندی در توقف است لیکن
 که از مدتی بار سال مرده خیریت گل طرب به امان شمع منتظران نیت و نیت
 مشکین بنیقه تقویت دلای بهجور انضام مودند پیش محمد نامه لب شکایت انتظار

۱- قوله شفته با صمغ
 ۲- قوله شفته با صمغ
 ۳- قوله شفته با صمغ
 ۴- قوله شفته با صمغ
 ۵- قوله شفته با صمغ
 ۶- قوله شفته با صمغ
 ۷- قوله شفته با صمغ
 ۸- قوله شفته با صمغ
 ۹- قوله شفته با صمغ
 ۱۰- قوله شفته با صمغ
 ۱۱- قوله شفته با صمغ
 ۱۲- قوله شفته با صمغ
 ۱۳- قوله شفته با صمغ
 ۱۴- قوله شفته با صمغ
 ۱۵- قوله شفته با صمغ
 ۱۶- قوله شفته با صمغ
 ۱۷- قوله شفته با صمغ
 ۱۸- قوله شفته با صمغ
 ۱۹- قوله شفته با صمغ
 ۲۰- قوله شفته با صمغ
 ۲۱- قوله شفته با صمغ
 ۲۲- قوله شفته با صمغ
 ۲۳- قوله شفته با صمغ
 ۲۴- قوله شفته با صمغ
 ۲۵- قوله شفته با صمغ
 ۲۶- قوله شفته با صمغ
 ۲۷- قوله شفته با صمغ
 ۲۸- قوله شفته با صمغ
 ۲۹- قوله شفته با صمغ
 ۳۰- قوله شفته با صمغ
 ۳۱- قوله شفته با صمغ
 ۳۲- قوله شفته با صمغ
 ۳۳- قوله شفته با صمغ
 ۳۴- قوله شفته با صمغ
 ۳۵- قوله شفته با صمغ
 ۳۶- قوله شفته با صمغ
 ۳۷- قوله شفته با صمغ
 ۳۸- قوله شفته با صمغ
 ۳۹- قوله شفته با صمغ
 ۴۰- قوله شفته با صمغ
 ۴۱- قوله شفته با صمغ
 ۴۲- قوله شفته با صمغ
 ۴۳- قوله شفته با صمغ
 ۴۴- قوله شفته با صمغ
 ۴۵- قوله شفته با صمغ
 ۴۶- قوله شفته با صمغ
 ۴۷- قوله شفته با صمغ
 ۴۸- قوله شفته با صمغ
 ۴۹- قوله شفته با صمغ
 ۵۰- قوله شفته با صمغ
 ۵۱- قوله شفته با صمغ
 ۵۲- قوله شفته با صمغ
 ۵۳- قوله شفته با صمغ
 ۵۴- قوله شفته با صمغ
 ۵۵- قوله شفته با صمغ
 ۵۶- قوله شفته با صمغ
 ۵۷- قوله شفته با صمغ
 ۵۸- قوله شفته با صمغ
 ۵۹- قوله شفته با صمغ
 ۶۰- قوله شفته با صمغ
 ۶۱- قوله شفته با صمغ
 ۶۲- قوله شفته با صمغ
 ۶۳- قوله شفته با صمغ
 ۶۴- قوله شفته با صمغ
 ۶۵- قوله شفته با صمغ
 ۶۶- قوله شفته با صمغ
 ۶۷- قوله شفته با صمغ
 ۶۸- قوله شفته با صمغ
 ۶۹- قوله شفته با صمغ
 ۷۰- قوله شفته با صمغ
 ۷۱- قوله شفته با صمغ
 ۷۲- قوله شفته با صمغ
 ۷۳- قوله شفته با صمغ
 ۷۴- قوله شفته با صمغ
 ۷۵- قوله شفته با صمغ
 ۷۶- قوله شفته با صمغ
 ۷۷- قوله شفته با صمغ
 ۷۸- قوله شفته با صمغ
 ۷۹- قوله شفته با صمغ
 ۸۰- قوله شفته با صمغ
 ۸۱- قوله شفته با صمغ
 ۸۲- قوله شفته با صمغ
 ۸۳- قوله شفته با صمغ
 ۸۴- قوله شفته با صمغ
 ۸۵- قوله شفته با صمغ
 ۸۶- قوله شفته با صمغ
 ۸۷- قوله شفته با صمغ
 ۸۸- قوله شفته با صمغ
 ۸۹- قوله شفته با صمغ
 ۹۰- قوله شفته با صمغ
 ۹۱- قوله شفته با صمغ
 ۹۲- قوله شفته با صمغ
 ۹۳- قوله شفته با صمغ
 ۹۴- قوله شفته با صمغ
 ۹۵- قوله شفته با صمغ
 ۹۶- قوله شفته با صمغ
 ۹۷- قوله شفته با صمغ
 ۹۸- قوله شفته با صمغ
 ۹۹- قوله شفته با صمغ
 ۱۰۰- قوله شفته با صمغ

[illegible][illegible]

دوخت و از جلوه برق توئی الشوق که زود میگردد چراغی بهم بر نه توان آورد
یاران علی الدوام با فرض اگر ضعیف باشد حاصل سال تمام میسر جانده
و شور یک ساعت سیل بقرار ناپا مدار مزرعه هوش بکلیت یکدیگر نیستند
مقتوم در همه جای کیست برای موهوم و مخیل حاضر و محیل از غایب هر دو
چرا که اشجار عظیم را چو کت قوت غموری میرسد چو غور از شکله جویان
معاف نباید داشت اگر در خانه کسی است یک تن نیست است باب اگر کدبان
یابی چون کهرس کن که شوق غلظت چون سیاه کشته است سازد به الماس علی
چرا که از طرف عبیر علی خان می نویسم نامه و از اشتیاق دیدن
بسته ام نه کسر از محبت هر خاصه چشم خویش را به خالصا حکیم شوق میرسان
که مفرمای مخلصان بلکه انگیزه الهی مکان به طرف مشخرون و ملاطفه هر چه
برونج جانفزای مرقه خیر شایع و خاصه را آهسته و دعوت کام و د
هر دانه اش بدو و مجرای فرائح فرا بکش بکام دل آفرین
رقیمه الواو خاطر ترجمه ماضی را خسته و دینیت متوسط
ورد جدائی و حرینی از دفتر غم تنهایی بنویس شگوارای قرص
اشری کرده باشد اگر میدادم که شوخی نشی من الملیح
تا ابد فطنت ندانی میبندیدم به باز به تصویر میسجد
به کیفیت محبت بهم رسانیدن آید به با مجوری است
تا توان اگر از حالت بیثباتی مهاجرت بشم به رنگا به هم است که دل
منزل را برقت نیار و اگر به جموشی بسازد و بهتر شد که ضبط صحرای ناله
طاقت را متزلزل سازد لاچار بدین بیت بدیهه اکتفا رفت

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

و گنج خسار از غبار خطا تراشیده آلوده بخاک نیست لعل کامل بر نفس بسته ام
و بجز غمزه و ملا در این سنگ شکسته سگ سر شک چون سته بکده گهر برستین دارم
و در این لعل بخت بجز بساطی از بخشان از خود بروی آرم قسم با شفقگی کا
که شبهه انوار ایشان گنجینه و سوگند به گلبرگ شبنم آلود که سحر غم اشک رخسار
در این پیر که گاه بی غم و گاه آن طلعت دل آرا جمال نماید از طیش و غم که
بیدار میکند شمع صبح چشم بجنب میکشاید بنا بر مشتعل کند روز جدائی که نیست
دیوان ظهوری طلب کرده بودم مضامین رسانید و صوم انتظار با فطانت
مستخرجم آن غوشیهایی عید مشتاقان میگردد و مبارکباد و از آن سحرهای
و بارانی چشاند لذت مانده وصال اعر و از باد در قعه بنوب کور زنجیر
مستخرجان مکمل نوا بصاحب شفق هر بان مستلا با بسیار و شجر
مراتب محبت و فانی نهال سخن در این پشته صبح لای هر آنچای
که وصول مفاد ضمه سامی از سود و رقم کل آن هر چشم انتظار کشید و بجان فدا
مضامین انقاس مسیحائی میداد که در خطاب تشریف گور زنجیر از
ذات محبت آیات صاحب نام شد چون که بعد از گل نقاب از چهره بر می اندازد
سابق تشریف آشتن مستخرجان بهار خاطر ما بود حالا حاشین شدن انقاس
میوه نخل فراوان شد رخصت نمودن که زینهار بر صاحب با صوب خلی مو
و بجا اقامه و پیشتر درین ملک تشریف میداد ششند و از قافای غوا مض مطلع
و گوا بصاحب حجت مکان هم از ضابطه و فانی و فراست ایشان بسیار شاد بود
و ما را هم اند آن مفرایه خاطر باغ ما غصت بفضیل ابی همه نسخه مهات را
بشهر ششم حسن پیر شیرازه رونق و فوق دخواه خواهند رسانید و هم ازین سطح
بنای کاخ اتحاد و ایمان را سبب و تر صیص خواهد بخشید از آنجا که دولت خدا داد

بنام شرف الدین حسین خان نیکامیامه علامه قادیان
مصلحتی اونی شده و شایسته او نه گزیر از بنارس بعزم
شاهجهان با و گویید ثابت قدم معارف مراد زانی تجلیات جان
شماره ای نسخ و هم طریقه شجره شجاعت و فاداری شیفته ترنم صوت صید
سبیل جنگ بایان شناسایی قیل و قال تیر و تفنگ علم بردوش مصان سزوا
آتش خوش و سوزی دشمن گدازی زمین نبرد از خون خصم لاله کار و در
تکسی عدد و این گمان نزار به بار مود انظار محبت احسان و الدین
از سر چشم شیران فضال سلطان فیض اندوز زلال سیرانی مدرسه باد بر ارباب
خبرت و ذکا و اصحاب بن ثاقب فهم ساهوید است که هر گاه که مشیت از
میخواهد که شقاوت شرشی را طوق لعنت ابد گردن راند از دونیل و سیاه
جاوید را شسته پیشانی کفر و بی ایمانی او ساز و خشتیران و از انکار کتب فعل
قیح و خست بار ظلم صریح اتفاق می افتد بیرون سید گله از نیزنگ سازی
آبر و شمه باز می آید تا به نایب خا زاده فرو و و شد او تا در داد و فرعون و
که چون بار و گزوم ستم بخی عناد و در طینت ناپائش فخر است ز نور آسایش
کینه در وجود زهر آلودش مضمر با قریب سی هزار بد اعمال سیاه درون کینه
ر بنهای صمد نیز بد یلید بود از طرف اکبر آباد وار و دار اختلاف شاهجهان
شد و بیکار حرم خست او بار کشاد و محضو خدیو گیهان خلیفه الرحمان
پیغام استعدای ملازمت فرستاد چون سلحمت عزت جهانبانی از گم
غبار محفل بگریست و در نوازش آن بر حرمت این روی خلایق اعظم شد
که بیاید و چهار روز آمد و رفت طعم گرم آشته بخت جلی آتش و در شرم
بر نهادهای گردید قابو لایقه سیر و مرشد نیاید و در قید انداخت و در جانت و در جانت و در جانت

۱۰ باقی بماند
 ۱۱ باقی بماند
 ۱۲ باقی بماند
 ۱۳ باقی بماند
 ۱۴ باقی بماند
 ۱۵ باقی بماند
 ۱۶ باقی بماند
 ۱۷ باقی بماند
 ۱۸ باقی بماند
 ۱۹ باقی بماند
 ۲۰ باقی بماند
 ۲۱ باقی بماند
 ۲۲ باقی بماند
 ۲۳ باقی بماند
 ۲۴ باقی بماند
 ۲۵ باقی بماند
 ۲۶ باقی بماند
 ۲۷ باقی بماند
 ۲۸ باقی بماند
 ۲۹ باقی بماند
 ۳۰ باقی بماند
 ۳۱ باقی بماند
 ۳۲ باقی بماند
 ۳۳ باقی بماند
 ۳۴ باقی بماند
 ۳۵ باقی بماند
 ۳۶ باقی بماند
 ۳۷ باقی بماند
 ۳۸ باقی بماند
 ۳۹ باقی بماند
 ۴۰ باقی بماند
 ۴۱ باقی بماند
 ۴۲ باقی بماند
 ۴۳ باقی بماند
 ۴۴ باقی بماند
 ۴۵ باقی بماند
 ۴۶ باقی بماند
 ۴۷ باقی بماند
 ۴۸ باقی بماند
 ۴۹ باقی بماند
 ۵۰ باقی بماند
 ۵۱ باقی بماند
 ۵۲ باقی بماند
 ۵۳ باقی بماند
 ۵۴ باقی بماند
 ۵۵ باقی بماند
 ۵۶ باقی بماند
 ۵۷ باقی بماند
 ۵۸ باقی بماند
 ۵۹ باقی بماند
 ۶۰ باقی بماند
 ۶۱ باقی بماند
 ۶۲ باقی بماند
 ۶۳ باقی بماند
 ۶۴ باقی بماند
 ۶۵ باقی بماند
 ۶۶ باقی بماند
 ۶۷ باقی بماند
 ۶۸ باقی بماند
 ۶۹ باقی بماند
 ۷۰ باقی بماند
 ۷۱ باقی بماند
 ۷۲ باقی بماند
 ۷۳ باقی بماند
 ۷۴ باقی بماند
 ۷۵ باقی بماند
 ۷۶ باقی بماند
 ۷۷ باقی بماند
 ۷۸ باقی بماند
 ۷۹ باقی بماند
 ۸۰ باقی بماند
 ۸۱ باقی بماند
 ۸۲ باقی بماند
 ۸۳ باقی بماند
 ۸۴ باقی بماند
 ۸۵ باقی بماند
 ۸۶ باقی بماند
 ۸۷ باقی بماند
 ۸۸ باقی بماند
 ۸۹ باقی بماند
 ۹۰ باقی بماند
 ۹۱ باقی بماند
 ۹۲ باقی بماند
 ۹۳ باقی بماند
 ۹۴ باقی بماند
 ۹۵ باقی بماند
 ۹۶ باقی بماند
 ۹۷ باقی بماند
 ۹۸ باقی بماند
 ۹۹ باقی بماند
 ۱۰۰ باقی بماند

قطع نظر کرده از کور ولی و نایبانی اسوه کو برد و چشمان حق بینان بکرک پید
 از مصحف خساره زد و دو آن و مصباح رخشان براه طریقت از زباج
 جذبی بگل بنهوه از شکوه چشم خان بیرون بود مردمان ازین چشم زخم دیده
 خونبارست و اهل نظر را به چشمی مکرگان گریبان طاقت نداشتار و علاوه آنکه چهار
 آب مطلقا بند داشت چنانکه دو شا بنوازه از چمن سوزنی نغره لعطش
 به پناه تشنه لب شست لعل با آرمیدند و از دست ساتی کوثر جبر عه رحمت
 دائره دولت سایه انداز خالی بنار نشد که این خبر شورشن اسامه شهبان
 نمود که به سمع گشای سیده باشد بنابر آنکه ز تو تم شوه زار نک حرامی ایمنه گلشن
 باید ساخت ریزه ریزه جسد را زرد و در پای مخالب سگان شکاری
 باید انداخت نهضت ایات جهان کشائی کوچ اعلام ظفر چرم آسان بجانب
 شاه جهان باو چهره طرازمینت اقبال گشته وزیر اعظم با جمعیت چهل هزار سوار
 پیاده در رکاب دولت حاضر و امیر اکبر باسی هزار گلسوار پیاده و اما
 همت بر کرک تو خانه عدا سالتش قصه بلند آواز میدارد و تیر حسرت پروا
 بهوای سپیکار انگشت چرخ کار برد بان فار میگذازد و شمشیر دلیراناموی جو
 بر تن خاسته و گزریلان ای شکستن کاسه سرمه و دم با فوج زیاده سرشت
 صلابت راسته روزی نیست که گلگون اران لاله و غ انکوه کفل اسپان
 ندانند و شبی نیست که کمانداران نند بلال با خافه مائی تی هر روزه
 بفلک ساند آتش گرمی بهنگامه سپاه زد و دست که برق خرم آن گلی میگرد
 و عقاب تیر نصرت آن زده تو هم بردوش چون مرغ در دام پیچیده بچنگل غصه
 فرامیگرد چون عقیده اندیش از خیر سگالان فیم و دو توخوایان صمیم خانان
 وارا لایمان تیموریه مد خاطر دریا مظاهر خواست که درین یا بخشی تمام آن ملک

[illegible]

هرگز خوشتر از این که میانی سازد و بنا بر علیه سعادت ارقام می پذیرد
 که در ساعت ورود فرمان قضا جریانی بل محبت و استقلال از سابق لاچیده
 میان می و محبت هست بندوده هزار سوار تخیالی و چهار پیاده کاوا
 ساخته به جناح استعجالی که غیر از این خانه اقامت ندارند بسک عنان
 تبار در ضلع فرخ آباد خود را غنای روی قیروز نماید انشا الله تعالی تجلعت
 لآخره دار و علی تو چنانچه غایتناز خواهد یافت در اندک مدت چون یک صبا
 خواهد و آید شد با فعل چهار لک و پیه بطریق مساعده از خزانه عامه در
 شده و این مساعده را سعادت بخت دولت تصویب نماید و در روزی که سر
 غازیان مد کش میشود همان پنج ابتدای نو کمری مع همایان و قهر عطار
 مسخر ثبت خواهند پذیرفت در میناب تا یکد فزید شناسد عرض می ابرار علی
 به نواب صف الدوله میا و پیر و مرشد بر حق سلیمان محمد و اهر
 دست سبقت از دست بند سعادت و دست تسلیم از دست فرق اقبال عباد
 میداند کلامی وضع بر عرض حلقه بگوشتان الا گوهر که به رنگ سلیمانی نطق
 بندگی خلقی بر گردانند میرساند که هرگاه عقیق زرقا بابت خاتم چین ج
 میگوید بد عاصی حبت گیمینی الا لکین باند سجد با جنبان خالق جوا بهر بجزم عقول
 ادا میسازد و چنینکه سچم و اید تو ایت کشتی زبر جبرین شب می بیند حاصل
 اعتقاد و اقلاده غنوق صدق صفاساخته نظام شبح امور سلطنت از آیات حق
 نایب آنکه یک موضع الماس اندرون لشمس منجمه مال جوهریان لیحا مانظر باشند
 بفرخنده انحری موسوم شده طعنه بر حامل گوهرین که کشتان ده بود باطلها جوهر
 از او بهمان ساعت ابرو عذو اهر خانه رسانیدم که آن را بهار کامرانی در بار
 و کسی ازین چیزی چون از بگردش باشد بواسطه آن که فردای آن روز در

[illegible]

۱۲
اقللام شرفب فیروزه فیروزی شد سرشته سوال جواب تمیشتش چون شته که گماند
مالیت معاودت عسا که چون نقشب کان چشم پرست بتلیانی دیدن مارا
بسرینه صفایانی بخمار موکت و خسته بود حالاکه نوید نزل نیسان خایم اجلال
کنه گوهر مراد در صدف روشش انداخت بسپاهی غلطان بفرم حضور با
از سر نشاخت امیدوار است که در دعوت پسند ز رفعت والا بار مالک عتبات
خواهد شد که زبان مع و ثنار بشکر ماحم که ریز ساز و الهی تائه سرخی شفق اوده
اقن افلاک و مرجانی دانه و چهارگیری ظفر زیب سپهر خیمه تیغ چهارگیری باد و مهتاب
عید اضحی از طرف جوا پر علیخان چادرانگه عصیان شبسته
صفای عقیدت را جامه احرام بر دوش سعادت گردانیده بعرض میرزا
سبحان اسد کاروان انفاس نیم صبح عید اضحی شکلی بهای در دود محمد
لغو خراج خطا و ختن است بر سر مصر و دیار چیده و از تسبیح طیور سرخ خیمه صدا
درای محل کشان اوی حجاز بکوشان سیده هر طرف غم و الم رنگ آینه
زیج بست خلیل اسد بخون می غلط اندا لبر و هر جانب شکلی فی اورا
اشجار جلجل شادی میرند تختات دوباره برابر بشکر احسان منعمی که عزای
جگر که شش پیغمبر الباس عشرت عام پوشانیده و آتچنان خوف عظیم را
با بنساط عمیم سبد گردانید بر حق شناسان اجب لازم آرمیست که اقل
نیز بطواف کعبه کفرت می از حرکت وری نمی آسایند و مهر و ماه چون چشم و زبان
بتماشای نادره کاری صانع بخوابه بنظر فردن نمی آیند و چنین در ول و در
انقبضه رستان گشتن جم اکبر غلاما بقیل سنگ ستانه محرم نبوس حجر عقیدت
التیامان باشد که حدی قبال عالی مهابت سعادت گردانند و تشنه لیان
از اطلب از فرم سیرانی مراد رسانند خیم قامت دای تسلیم مبارکبار بر سر طایر ارباب است

۱۰ قوله شوق با کس
 ۱۱ آلت سیرنج ز تن جوهر
 ۱۲ کان جو که زبان جوهر
 ۱۳ سلیبانی ای داره دسلیبانی
 ۱۴ غلطان ای داره غلطان
 ۱۵ غلطان ای داره غلطان
 ۱۶ غلطان ای داره غلطان
 ۱۷ غلطان ای داره غلطان
 ۱۸ غلطان ای داره غلطان
 ۱۹ غلطان ای داره غلطان
 ۲۰ غلطان ای داره غلطان
 ۲۱ غلطان ای داره غلطان
 ۲۲ غلطان ای داره غلطان
 ۲۳ غلطان ای داره غلطان
 ۲۴ غلطان ای داره غلطان
 ۲۵ غلطان ای داره غلطان
 ۲۶ غلطان ای داره غلطان
 ۲۷ غلطان ای داره غلطان
 ۲۸ غلطان ای داره غلطان
 ۲۹ غلطان ای داره غلطان
 ۳۰ غلطان ای داره غلطان

۱۰۱
تن اوده ام و از عشت بعثت در افتاده یک قطعه عنقد آشتی بر آب
را چنگیت آتی در مرقوم نموده ملفوف این عنقد را سالید ایشتم که در میان
باشند رسانند و الا تو آب ببر که و به بهادر هم خوب مطلع اند اگر خدایت آید
تقریبی تواند نمود باین عبارت که فلانی در فن طب قانونی آید و در مرقوم
استعداد معقول بهم رسانیده چیست باشد که با و صفت نوکری و شخصی مخصوص را
حال اند سنج نیست که با و جو و قیام سرشته با و ل پزیره سرگردان باشد
مگر نه تیر سعی بر نشانند که کسی نینده بود و الا او شان با ندک جو می شود
میشد بقول ظهوری بیت کسی کجاست که جرفی برای مگر به خطای میکند
چیزی رضای کسی نماند مگر خصلت که اگر یک مد و نیمه با اقل اقل بشمارد و
در ماهه ماهه ای حجت ر جای مقرر تواند گرفت حلقه بگوش منت احسان
خواهید فرمود اگر انهم باشد از تلاش که بنود دست برداشتم محل عربت بکلی دیگر
خواهم بست نیست در شهنشکاری که دل با بر و ختم آریار شود و ختم اینجا
درین بایام شرح اخلاق صبری بکمال ططراق تصنیف کرده ام و ابل فضل
کمال بان مشتاق اگر کسی از ابل دل کو خریداری نماید خطبه بنام او بگویم
و الا خیر بزرگ بالین از حد خود و از کرد مناسب بدیجدمت عنبر علی
از طرف خود می نویسد دو قطعه نواز ششاه رحمت عنوان بیانی داد
چون هیچ عید سعادت پیر و سوداچی ملک یلیم الله در تبرکات فی آنها
مقره بعد اولی کا لوی من است با طبعات و در دشت مود طلمت دای کاف
گدورت شد بناخن بر سر حیم که از کار ما فی و بسته کشاد و از دانه سیمین زده
برج گفت ایام نهام و موهو و طبعات بمکلامی بشکر شان حلاوت بر این
ایچاکی هم سلیمان نیست صدف پیر نه را بگر باری حسان امن آید از در و این

[illegible]

تباری عیسی بنهوان بسترنا توانی را به پریش حال نوشداروی جالیز اگر بخت
 و صفت مسیحائی نهی که دو سبب منع عنایت و زه صفات جنیت خاکیست
 اگر چه نورانی نفرماند مقتضای ریشک شسوع نمی بود با جمله زبان کشیدن
 عطیات بیغایات که در بدایت مسلک باشم که بران خاطر عاقل گذرم
 لطیفائی گنی خاکیست تاج سرمه از تو چه سبب چاند باره که به من مقدم
 نیست تو هم ترجمه اعجاز شوق است سرگردید شرف رقام یافته بود آهوان شکار
 آن سرزمین آرزوی علاقه قراک والا که از شایع خود دوست و عاقلند
 گفتند که جسد را به دست خود توان در یافته خواهند بود لیکن اینجا بود
 افتادگان نخیله گاه بهجوری آتی بکمال آسا از هر عضو بهر چشم انتظار بر می آید
 بل ساعتی مثل شیر با نعره و فغان کاروانداهی همواره صید مقاصد دارم
 وزین شکارگاه لاله فام باد و رخسار مست نواب محمد خاکی توان
 نامدار فلک اقدار مد ظله العالی بلند بهائی ست عاتق مناصب عالیه
 طوبائی باغ اجابت ساخته معروض میدار و چه چون جواب ایضه نیاز است
 صد دریافت بباری که هم نفسی چند آنکه مانع شمع بکرتک سیاست تا دیب
 زبان قلم بریدم زبانی تیز تر از اول از کام بیرون کشید هر چند پاداش
 جرأت بستم و الا رفتن نامه را بهر سطور بپایانداختم آنرا بان و از قرار داد
 ملی اختیار زوانه حضور گردید خداوند اهدا هر دو را حق بجانب است چرا که امروز
 معجزه تیری که معنی نیکین به نوح و اهل مایه قوت تواند خرید و خریداری که نکته آید
 با گوهر شاه بهار تواند سجید عجیر از ذات پال آن جوهر شناس نیست تمام کلام
 که در اینجانب مبارک بود گاهی محفل معنی اشفته عالی این شکسته را شایسته تر باید
 باشد که دست بفر مقصود و توان انداخت زیاده از بخدمت که نمیدانم

قلمت
 مسیحائی که است
 از زنده کردن و در با نیکو
 بد تو و صفت
 خدا و جمیع
 منیستی
 خدایت
 رشتن
 ای میخیز و بپایه
 که که زنده
 صدام الله علیه
 طلب کار و عاقل
 آمده بود و از
 تو و من
 بدی که
 کاست و از
 کار و نامه
 یعنی نامه
 به قلم
 بهیچ
 و من
 ای که
 قصه

۱۰۸
 سر پا که در محراب خند را رقم از خلق و مردمان را رقم از انجانه مارا انفاش را از بزم
 محمد بشا و صان بنوا کوازی آن چاره ساز بر صلاست مضراب السینه خرد و بزرگ
 ساز توصیف نوازش آن الامقام غلغله پرداز بر آینه کس ساز این بگذر عمر
 که مانند گردن طنبو همه تن است عاینبو و تار طول مل میکشود که کی مران کجمن لب
 بترانه طرب کشاید و بزرگ اندر گوشتن آواز این نیا بدشت که کدام روز در دایره
 حلقه بکوشان آن محفل در یاد اکنون که تار علاقه میوند بکشیخین ساند و چون حلال
 غیر از دست بهم سون در شیک نماد و قست که از قانون عواطف احسانی تو
 بر آورد و بغایت شهانه از غم روزگار اندر بگشاید که در بخت و بخت
 نواب نامدار و خوشبختها رسالت باب نموده لطافت صند ساخته بهر ک
 ساجدان قبله راسنان مطاف میرساند که بر کعبه که قربت ضمیمه خانه صو
 موبه که کائنات آنقدر کارها جبرانیافته که از تماشای این کارگاه جز آتش بر
 سوز جگر و ناله و سوز نوازی نالذی اثر حاصلی دیگر تواند بود و از شعبده انگاری
 هیولای حادثات بوقلمونی انقلاب طلسم ستم طریقی و نداده که مقید سلسله
 تعاقبش مانند ریخته از هر عضو چشم حیرت نتواند کشود از و قتی که حلت عنبر علیان
 مرحوم بر آتش غم نشانیده بزرگ کتاب جگر از شعله حیرت سوزان اشک در
 دیر ز خسار روان از انجا که مدتهاست که فیضی تا تو اینها چون بار بر دوش دیگر
 میدارد از عدم سواری ایام بودن که بخت سببی که سبزه دار سینه خاکی
 گلشن جنو بهار سرور میداشت ندانست لیکن از این گنج خدا کوه است که چون از
 سر کوی که بهشت تو اخواهاست می میبرد و سه گامی ایستاده شده و این
 و نگاه حیرتی کرد و رو بام میگردد و ایند و هرگاه از زیر سایه در و از قصه غمت
 باقیات قیامت می نشیند از سر تو که غم سفر میدهم میبرد و دم بخت خود را بر میگرداند

۱۰۸
 سر پا که در محراب خند را رقم از خلق و مردمان را رقم از انجانه مارا انفاش را از بزم
 محمد بشا و صان بنوا کوازی آن چاره ساز بر صلاست مضراب السینه خرد و بزرگ
 ساز توصیف نوازش آن الامقام غلغله پرداز بر آینه کس ساز این بگذر عمر
 که مانند گردن طنبو همه تن است عاینبو و تار طول مل میکشود که کی مران کجمن لب
 بترانه طرب کشاید و بزرگ اندر گوشتن آواز این نیا بدشت که کدام روز در دایره
 حلقه بکوشان آن محفل در یاد اکنون که تار علاقه میوند بکشیخین ساند و چون حلال
 غیر از دست بهم سون در شیک نماد و قست که از قانون عواطف احسانی تو
 بر آورد و بغایت شهانه از غم روزگار اندر بگشاید که در بخت و بخت
 نواب نامدار و خوشبختها رسالت باب نموده لطافت صند ساخته بهر ک
 ساجدان قبله راسنان مطاف میرساند که بر کعبه که قربت ضمیمه خانه صو
 موبه که کائنات آنقدر کارها جبرانیافته که از تماشای این کارگاه جز آتش بر
 سوز جگر و ناله و سوز نوازی نالذی اثر حاصلی دیگر تواند بود و از شعبده انگاری
 هیولای حادثات بوقلمونی انقلاب طلسم ستم طریقی و نداده که مقید سلسله
 تعاقبش مانند ریخته از هر عضو چشم حیرت نتواند کشود از و قتی که حلت عنبر علیان
 مرحوم بر آتش غم نشانیده بزرگ کتاب جگر از شعله حیرت سوزان اشک در
 دیر ز خسار روان از انجا که مدتهاست که فیضی تا تو اینها چون بار بر دوش دیگر
 میدارد از عدم سواری ایام بودن که بخت سببی که سبزه دار سینه خاکی
 گلشن جنو بهار سرور میداشت ندانست لیکن از این گنج خدا کوه است که چون از
 سر کوی که بهشت تو اخواهاست می میبرد و سه گامی ایستاده شده و این
 و نگاه حیرتی کرد و رو بام میگردد و ایند و هرگاه از زیر سایه در و از قصه غمت
 باقیات قیامت می نشیند از سر تو که غم سفر میدهم میبرد و دم بخت خود را بر میگرداند

سید عیسیٰ علیہ السلام پر جناب ۱۹۹۹

آفت اکدوله پیا در فرارسال وانی

خبر نبرہا صحیحہ و بسعی فلاحت تقدیم آداب طاعت نو بہ سعادت

مردود و بهر چه او ای سلیس از نهال اقبال نوا که مراد بوده بهر بخش سرش می بیند

ایکراپھاروں کی باتیں سنتے رہتا رہتا میرے ساندلہ دو دراز حشیمہ عاقلیت حضور پر نگاہیں

حمبره و نر نر بحال غلظیدن و سحر یک صر صرا حست از پهلوی به پهلوی کردین

لازم اوقات فداوه الریح شہیدی جگر خون لہر ڈوکار دباستخوان سنبھا

دست های من در میان شما نیست که مرا جابت بان را و محبت و

سربانی بنای ل و بار بیدار سیرت بر نیست له طراوت جاوید سیرت

بمقامیہ درستیوں قدری، سترہ و سترہ را فائز وجود و سترہ ظهور بر سید و سترہ

وینمبارک الله من بلب بساط بوسان سجودن رفائله افراوونی وود

از سر کرد و پیوسته رسید به بود و دنیا چیه سرایچی نستان هر که بله برادر

دین سرپشته پادشاهی اریک استلاصل سلج و بر سر پیر و ن مدن بر لای پیر
و استعلا الکام کشتی و بر سر لای و ن مدن بر لای پیر

و اما چون که سید مستجاب جهان مابین رسا مداسه میدوارد
که باز او قدری از کرم مجذبه از و سه ایضا بخندد و از این نشانه

احسان فرزند کوشش بر کاهن کمره با نذاعارضه در شش آلام از قضاوت

[illegible]

از این دعا شکرگزاری است که از سرالستان و رحمت احسان بقیات

انسانهای که ان بهاسر خود را حاورده و در شش ماهه نخستین زندان این موقوفه بوده

کشتار و بار و مرده ها و استخوانها که در صحنه کشتار

از شوق عاتق لعلی که بر خواره می بایند و خاصه را ایک فلم معنی نیکین بر نسبت و

100

[illegible]

۱۲
 است
 مقتدره که است
 غذا که در دوا این
 که ضعف در
 با و نه ضعیف
 طاعت زنی که
 بضم نین
 باشد
 از زبان نواب
 زبان کوهر
 طریقی محبان
 ابتدا تعویذ
 چون می باشد
 باعث پناه
 ای پناه
 که در این
 حلیه
 بختی
 باشد
 و بی
 شایسته
 ۱۳

[illegible]

در کار و اگر بعضی محال رحم دلی از تیغ چین چین نیندیشیده جرأت این
نیکم و جواب چین در میشد که پنجه میزد و فریاد که اصحاب استعداد شیراز و بغداد
لبشهرت قدر افرای عالی بار دوی معلی نمی آیند و من کم طالع از سلسله طالع
جدا شده آورده وادی غربت باشم از فن منطق هیچ شکلی خبر نگرفته نقیض مدعا
رونداد و از صیغه طبابت و علم طبعی طبعی خبر اندیشیده بشهر ضروری که مانند
محمود مضطرب ساخته اتفاق نیفتاد و فن طبعی مهر آبی و علم جوهر و عرض
بجوهری خوب بود شعر و شاعیر و قافیہ تنگ از بنشی گری مانند شکن نامه خا
شکست آهنگ و مایه رین کاسه دیار آورده و انگبین شد و بیت پای مو
برویم و پروبال نس و الهی یاض بهشت و طاعت سیراب با در قعر هیچ
یا قر علی نوشته اگر چشم مال احباب بحر نقیضش تو ساخت و نگاه
تعمیق و التماس در قعر ظرف دریای غور تحقیق باید انداخت بروی آب
که هر چند اجزای فی در بوی خود نامی سعی آزمای مفارقت موطن اصلی و
مسکن چلی گشته میباجی گری حرارت بخوره دست را غوشل جزای هوا
بطرز اختلاط ادائی برده و از آنجا بخوت کسوت بخار خود را کم کرده در صحر
گردگشتی سرفرازی جولانگاه خود آرائی از آینه برز مهریز از باد و طعن گشته
چند ری رشام غریبان سحاب بهزار و تنگی کالیفت که درت فراق گذرانیده
عاقبت الامر از در غربت نالان و از شکوه دوری بصد آسمان و فغان با
تر و با قدمی از سر قطره زن شده حصول در مستقر طبعی می آید که بهر
نسی کو و در ماند از اصل خویش باز جوید روزگار و صل خویش
همچنین شایسته بادیمائی لاف اگر باد پای فکر را باد رفتار با سبک
مخصوص استقرا باید گرداند از وصول بسره منزل اطلاع سرین فصل باوید

به این من
 قوای من
 حال من
 رسیدن من
 حال من
 حالت و
 که به
 جوایز
 صدارت
 شته ضروری
 ضروری که
 است و آن
 و با بی
 و باز و
 تفصیل آن
 اخذ وقت
 بهیچ است
 از من و
 یعنی صاحب
 که من و
 به من و
 طایفه
 برای
 قوای
 خای
 کشته
 نام طایفه
 طایفات
 که در
 شده

خطبه بیاض نواب آصف الدوله بهادر در
حد سخن افروخته جریده وجود انسان را بر باغی عناصر و مختصات این عالم
و بیاض صبح را بسیر لوح مدتیست آفتاب و جدول خطوط شعاعی و شکر
شفق پیراسته در اوراق گل نشر شبنم ریخته است از طبع زمین مصراع بلند سر
بر اینکجه و از لالی آب را طبع روان بخشیده و از نوری نار را زمین روشن
از ور سیده مشرقی خورشید را در صفش چندین بطالع دوست داده و بلالی
بلال آنچه و رای حمد او باشد بر طاق بکعبه ده فغانی بلبل بشویش قطعه گل میخو
و عبهری نرس تحریر حدش قلم ز مردین در اوقات نرسین بهم میسر سازند ظهوری
ظهور از شناختنیش شنائی است و نظامی از کمال بطور اینق صنایعش در طبع
آرامی کلیم گویانی از لعل تجلی صفاتش میوش و ذوقی مذاق از شراب کلام
مست نوشا نوش مصنفه نظم نگارنده خط بروی نگارنده طراز دست
ابروی یار سخن بگردد عشق او شد فقیر از مسطر بگسترد و قوس
لنا بست از شوق او پوشت و هم از بهر او خط مرغ بدوش و قلم در عبا
ز بس بد سود و به محراب جدول بود و در سجود زار کاش بدوش باغی بنا
مختص کس پنجگانه ناز به اشعار عشقش نایابین بهر بیت چاک گیریا
به بین و اما بعد نسیم بیان گل عارا از گلبن اظهار میدماند که از بسکه حلال
سخن لطیف دام و لهای آگاه است بلکه بر اعجازش سوگند به مصنف
کلام الله گواه که بر بدی تحفه و رای سخن در آسمان آری بجای
سوز عشق وانه دوست و شمع حسن و شن از خانه او ملاحتش یک نیز خرا
فراق و باد و امانش فروزنده آتش اشتیاق مصنفه و صد چال و بود
شیرین زانرو که با اشعار باشد الفت و از نیم باقرضائی کار فهم و صفای خاطر و از

۱ قولہ مراد
 ۲ معنی تھوڑی سی
 ۳ مستعمل دوم
 ۴ ترجمہ معنی
 ۵ اولیٰ جہاں ۱۰ اولہ تولد
 ۶ ارادہ کردہ ۱۱ اولہ تولد
 ۷ مضمون از غیب
 ۸ اسم از تولد کرد
 ۹ معنی زلالی منسوب
 ۱۰ تولد و زوال
 ۱۱ معنی صاحب
 ۱۲ شاعری
 ۱۳ خلاص
 ۱۴ طاعت بجا
 ۱۵ قولہ مراد
 ۱۶ قولہ مراد
 ۱۷ قولہ مراد
 ۱۸ قولہ مراد
 ۱۹ قولہ مراد
 ۲۰ قولہ مراد
 ۲۱ قولہ مراد
 ۲۲ قولہ مراد
 ۲۳ قولہ مراد
 ۲۴ قولہ مراد
 ۲۵ قولہ مراد
 ۲۶ قولہ مراد
 ۲۷ قولہ مراد
 ۲۸ قولہ مراد
 ۲۹ قولہ مراد
 ۳۰ قولہ مراد

۱۱۵
 کردون جناب و سحاب خیا م فلک علام خورشید جمال نسیان نوا ایست
 لقا حاتم نجا وزیر اسما لک آصف لک و لم بهادر آنگه قوت بازوی قیام
 پنجه آوار بر تافته آصفی که سیلما نخی تم بر داریش سد نیست ارسطو
 که سکند بآینه داریش زنده چین جند شجاعت که شمس از خوش بکرباب
 گردیده و موی جوهر بر تن تیغ کشیده از پیش تاب شیر زردت و باز ابرو
 افرا سیاب عهدش سمر شاه باز خدنگ نصر کس اخضر زره پوشش غلغله
 بدام افتاده و سیاهی سپهرش از قنادر بق حاشاش نشان آوده کجا
 رفیت و عظمت که پیش طایف تو بر هیچ دنیا و شن آسمان قدیم نیست و چرا
 مهر و ماه دران افروخته و سلک بر و ایدش میانه دارا کشین معقد تر خنده
 و دندان نما آموخته بهار فیل سفید شکوفه را بغلامی لیلش میفرستاد اگر بداند
 بفرقاری مغلوب نید و زمانه آبرش مشعلی از برق خنابسته ابر را در پیش
 اگر غوغای عده پرده از روی نقصانش نیک شود تا مسیحای لعل پیش
 بیمار چشم و لبران را بشریت عناب بوسه شکرین نواخته با دای شکر از
 خط سرمه طوق بندگی عجمی در گردنش انداخته و صنفه زهی شگفتی
 شاخسار صنع قدیم که خلق دیده از و آنچه دیده گل زبهرم خطوط مهر دانی که
 آسمان بدیش زبر دست فرو بسته از پی تسلیم نمود ذات نقش بان
 شرف که نوشت به قدم بخدمت او و خویش اعلام قدیم به رسم تیری شرف
 فلکی بحدوث بسته خط همیشه و تقسیم با سماع اشعار طبع و یا و اگر فتن با
 فصیح ذوقی تمام و سیلی مالا کلام دارد و روزی در محل نکته سخنانی و در
 بزم موانست بهرانی بطرازنده و ساجده شمس فزائنده لوای شهرت فضل خاتم
 ناداری سردین ماضی مکار خان فیض الشان المکان عنبر علی خان که آبرش خند

[illegible]

جناب عالم بهار نشخوار است و بهرین ترتیب او با و شادای عالم سرور است
 فیهین شیرینی کلامش کاسه نوش مستمعان طبله انجمن از شکفتگی بهار و پدید
 حدقه چشمه نیکوگان همسران گلچین بخت شمیم اخلاقی عطریه بهرین سخی
 دماغ و خشکندی شعله او را کش ماه منیر ظلمت باغی چنانچه لمصنعه **ع** بدگر
 نام او مشکین و آن نفس از دل بولی میگردد و از مقبره ها هزار نوعی خوش چهل
 ارشاد فرمودند که سفینه جواهر کجی مشتمل بر انتخاب غزلیات انتخابی و تصنیف
 مفید عالم حاضر جوابی مرتب سازند و جمع و تالیف کلام آسانده آتش بیان و
 شعرای جادو زبان پروازند چه آله خواجه شریف درین سبک طریقی که خالی از
 خلل است اصرار می نماید و سفینه غزلست با نشان مثال قدر مثال خان خدا
 که مرجع و آب نازک خیالان صاحب کمالان عصر است قریب چند هزار
 بیت سیاحتی از تذکره های معتبره و دو آوین مستند فراهم گردانیدند و عکاس
 ابتکار افکار پیر این عنبرین قمر در بر واکلیل زرین تپت پوشانیدند سفینه
 بحر سخن شنا بلکه در یک سفینه هزار بحر جا جداگاشنی است که از خطش نشسته
 نزار است و از نقوش مسطرش نهارا وراقش چون وراق گل عطر نیر است
 و سطورش بن نگار شکار فردوس از میوه مراد بر نزار نشسته بهرین سخن هر صفا
 اش میسختی است که از نقاط قطرات باوه احمر بدانش پدیدار است و از
 بچم خودی در آغوش گرفتار احاطه خط جدوشن همه کس تسکینیت شعر
 تعریف حسن و سبب از معانی رنگین غازه ببر و از زر فشانای قرطاس مثال
 مروارید در گلو و شکر تو صیف عشق محبوبیت از نقاطش فرق و اغها و از
 پیتاب خط شکسته طره زنجیرش با لمصنعه **ع** سفینه که در نظم در خرمیه او
 بهار گرون معشوق بهم کینه است و تر صدر از نظار گیان نیک نگاه آنگه

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

هرگاه پی سیر درین صحنه کرده و آینه لب و عذارش است و ما موزند کورین کشانید
 و آینه و آفتاب و بومالایا حقیقت در تعریف سبب انار و انار
 و گلاب سبب پی پیچیده همانا که حکایت است از آب یا صراحی
 می گلرنگ در مهابت بیست کسی میفرستادین چنین سبب و خداوند
 نگهدارتن آسبب و بر تراج عطر آگین مشام محبت را ختن ختن مشک در
 جیب کنار انبار نمود و فانوس صد چراغ نورانی یا درج یا قوت ز تانی نوا
 خوشگوار که رشک شیرینی طعمش نبرد از سونای جگر شائسته و در
 و در شوق سنفید قالب تپی سانشته قد مصر را شک و در کام مرغ جلالت را
 و آینه در دام سحریت اشخاص انسانی را در ادای شک و سپاس چمن آبی مکار
 مانند شاخ میوه و در روی نیاز بر زمین لیدن ضرورت که به نقشضای
 کامله این همه نغمه های لوانرا از برای پیش خوان جو و احسان گذاشته و رنگ
 و انبهای نار با وای مکر نه های بیکرا نش سحر مر جانی و بغل باید داشت انگو
 که عقد پروین انداخته اش را چشم فلک انداخته از صفای شک و نکش در
 با خار خار حسرت ساخته به میامن تحریر و صیفش فی خانه را چون بخت قطره
 گلاب ختن ختن انفاس مشکین در کام و دمان بنار است از فیض اندراج نغمه
 قرطاس نامه را بر رنگ اوراق نشین مصر مصر نکست پیر بون سنی در بار گلانی که
 بر روی جنت غنوه افشانه بیدار توان ساخت اینست زلال زندگی خضر نوال
 که بطالع سکن بهم نتوان یافت چون جنب صفا نش آب که غبار آلود گردی و
 جان نوا کنی و ایچ او را دم میسوی و صمیمی سیتاری میسر گل از باغ حقیقت جیدن
 از گل تصویر گلاب گرفتند به نیروی قوت تقریر شمه از وصف شما هم او گفتن به
 بوی گل ام کسرون گلاب عنایات حضور بطراوت از قلب و باغ و عجا

اینست سبب اول انار و
 و در مهابت بیست کسی
 و در شوق سنفید قالب
 و آینه در دام سحریت
 مانند شاخ میوه و در
 کامله این همه نغمه های
 و انبهای نار با وای
 که عقد پروین انداخته
 با خار خار حسرت ساخته
 گلاب ختن ختن انفاس
 قرطاس نامه را بر رنگ
 بر روی جنت غنوه افشانه
 که بطالع سکن بهم نتوان
 جان نوا کنی و ایچ او را
 از گل تصویر گلاب گرفتند
 بوی گل ام کسرون گلاب

کشاد القاب عرض داشت بهو بیگ صاحب بهایه عرض شد
گنجینه حرم عرش خطبه خجانی که پرده و شرحین نه غنیک نقاب عریس اسیر زبون
است کما پیش طاق افقش تنگ لوح محفوظ نخل موزا لو بیت خاشاک
سرای تقدس نایس منبل مطرای گلزار خلد برین و نهم سینه زار فضا یان
تنزه هوایش آبروی بافتن شمع را از افاده بزم طاعت آموزش تسبیح بگرو
و سوده کوز بر زبان چرخ بافتاس و شنی طبعش مشکو و دان به کام ملاوت
و آتش بقران که اطفال غنچه های سر سیمانه را از افسون میدن نسیم لاله
هم نمیکشاید که پیاده اشو خنده بر خیزد و در ولت نعلانش از خور و رنگان تصاویر
قالی بشوق قفسا بر بای قامت بر میخیزد که بنای ادب از هم بریزد و برای نظم
بهار سی پاره گلر ابر حل گلبن میگندارد و بنا بر خواندن ناطک و او از دل
سپهر سحر کو هر تن با بهید می آرد آب وضویش از سر چشمه نور آتش که بر آتش
گرم سازند از شعله طوار فیض تعلیم زمان عفت اقتراش خضر زار از حجه شمیمه
انگور پاجامی بر می آرد و از حجاب چشمه ساغر از پنجه برگ تاک دست در پیش و
میگندارد و حکم است که بسو و خم می کشند و ایون چون غ لاله در آتش انداز
و تا کید است که پرده نغمه بدزد و بر خر طنبوش سوار سازند بداس لاری مرع
بدعت خراب و با بیاری چشمه میم هر گلشن عبوات سیرب پریان دوس
خواهگاه استرجحت بخریک بال سعادت اندوز مروحه جنبانی و حورا
بهشتی بیرون سله پرده عزت سرفراز رتبه در بانی بخیر کردن خجانی
ملون پای کیزان در گامش هر سحر پنجه آفتاب شفق رنگ و بر
بالای قبه رنج بارگاهش اطلس چون قبا ی غنچه
بر و و شش گل رنگ و دوران صاحب زمان هر یک خصا

زهره تماشال قبله عالم و عالیشان سر آرای عروسان خلد آمد نطلایا
 و دام انضا لیا میرساند و دیگر قبا ی ناز بر دوش مزی تو گل سر بستان گداز
 و یغمی ملک و ربان ی پسان یکم صاحبه فیج منزلت الا نشان سدا ایضا
 شمع فروزان عشقه تگده دولت و اقبال گوشت خشان و ج سپهر عزت و کام
 یکم صاحبه عزیز و لها که مظر ما سلامت ایضا گوهر و ج سعادت اخراج
 حشمت تنق نشین شرم و جیا محبوب قلوب ملکاب خدا سلیمان الله تعا
 ایضا مجموعه الفت مهربانی بنسخه جامعه موز خدا وانی سلامت ایضا
 غازه پیرای خسار عفت صفات نظر از آینه درواز غایت غیرت شرم و جیا
 خیره شمار چشم شوخ مهر و ماه میل در دیده گلش بشماره گشتا رخ نگاه سر گرم
 حسن و غرور عفت سرشت از صحبت آینه نفور زنجیر جدا فکین پای نسیم عطر و
 شیم بر با چشم که بر شسته ادب و در جرم شرم و جیا بهار حدیقه حرم قبال
 رونق کاشانه عزت و اجلال دره التاج سر بلند می و مجنبتاری ب و
 جواهر با لینه طبعی و کامکاری حلی بند مجله صبح جهانی ماه زوئی نخلی
 بزم شمیم اخلاقی و عجب بر روی شرف بخش و دمان الانبسی به افرازی مدار
 و عالی القبی دارم بوس فتن آن کوی بسره یکپنج کمر نه پای
 با فقیست نه پیره و اتم که در انجانر سی همه خوبش پوای قافله ارشد
 و تاثیر جزو اگر آسودگان آب شیرین معنی را بجرم و توله میتابی و را کنند
 منافی رسم و آیین اوصاف نمی پنداشت و جیا پیش در و دوری خار صو
 مجسمه فغانا اگر اجازت یک دو سه لغره و ارینه دمی مضایقه مذات
 اما هر گاه مینای قلم یک قلم احساس اب میریزد و نظیر حال استمعان
 بیوگرهای از لب هم میخورد و حشی صفقان از خود میخورد و در صید گاه گفت

۱۰ قوله خداوند آید
 ای پیش و اید ای پیش
 ۱۱ ای پوزا ۱۱ ای پوزا
 بعضی بیتی تشدید
 قوله طلبا ایضاً ۱۲
 ۱۳ طلب ۱۳
 لام جمع طلب
 قوله معنی یار ۱۴
 تشدید فام ۱۵
 ۱۶ ای تشدید ۱۶
 معنی حران و
 ۱۷ قوله تشدید
 تشدید ۱۸
 ایضاً طلب
 تنهایی جمع طلب
 معنی زیور ۱۹
 آرایشی ۲۰
 تشدید ۲۱
 قوله و لوله تشدید
 معنی خور ۲۲
 فار ۲۳
 و تشدید ۲۴
 است ۲۵
 تشدید ۲۶
 ایضاً تشدید ۲۷
 تشدید ۲۸
 تشدید ۲۹
 تشدید ۳۰
 تشدید ۳۱
 تشدید ۳۲
 تشدید ۳۳
 تشدید ۳۴
 تشدید ۳۵
 تشدید ۳۶
 تشدید ۳۷
 تشدید ۳۸
 تشدید ۳۹
 تشدید ۴۰
 تشدید ۴۱
 تشدید ۴۲
 تشدید ۴۳
 تشدید ۴۴
 تشدید ۴۵
 تشدید ۴۶
 تشدید ۴۷
 تشدید ۴۸
 تشدید ۴۹
 تشدید ۵۰
 تشدید ۵۱
 تشدید ۵۲
 تشدید ۵۳
 تشدید ۵۴
 تشدید ۵۵
 تشدید ۵۶
 تشدید ۵۷
 تشدید ۵۸
 تشدید ۵۹
 تشدید ۶۰
 تشدید ۶۱
 تشدید ۶۲
 تشدید ۶۳
 تشدید ۶۴
 تشدید ۶۵
 تشدید ۶۶
 تشدید ۶۷
 تشدید ۶۸
 تشدید ۶۹
 تشدید ۷۰
 تشدید ۷۱
 تشدید ۷۲
 تشدید ۷۳
 تشدید ۷۴
 تشدید ۷۵
 تشدید ۷۶
 تشدید ۷۷
 تشدید ۷۸
 تشدید ۷۹
 تشدید ۸۰
 تشدید ۸۱
 تشدید ۸۲
 تشدید ۸۳
 تشدید ۸۴
 تشدید ۸۵
 تشدید ۸۶
 تشدید ۸۷
 تشدید ۸۸
 تشدید ۸۹
 تشدید ۹۰
 تشدید ۹۱
 تشدید ۹۲
 تشدید ۹۳
 تشدید ۹۴
 تشدید ۹۵
 تشدید ۹۶
 تشدید ۹۷
 تشدید ۹۸
 تشدید ۹۹
 تشدید ۱۰۰

۱۲۰
 نیک نگاه افکات نواختن برب قمر اک سناختن سیم کجاست میخوای
 سحر خوش حکمه اشفاق را از بینای خامه یاو فرمایا سرخه گلاب بر روی شام
 از چیست چراست بر تو مستعجز زندگانی جلوه شراری بیش نیست اگر چه
 مراد شوخته توان فروخت فرصت غنیمت است بر آن تا تو از سید پیدا
 رفتی که در دام اینا و صیاد رفتی اگر قربانیان نشسته انتظار کاغذ مفید برآید
 و دیده بکشتن دست کشیده بایاوسی صدر در جواب عرایض نا نوشته بگذارند
 مغرور دارند و اگر از ناشیدن پاسخ ملتزمات بزمک گوش سوراخ حسرت
 بجزگار دارند مجبورا ایضا طبل دریده و دوات لولای سرنگین قلم مشا و نیست
 با کوسن علم را هزارم عساکر افهام و انظار و شکست جنود او و اهام و انکار
 که علت غایبه نظم و ترتیب و مقصد بالذات جمیع و ترکیب آن خیال محال
 و سیمایی بر قلع رفیع الار ارفع تبیین در و فراق و توضیح فرط اشتیاق
 الحق بماندی نگذره این حصص حصین از آن برتر است که بر مردمان مسطور
 سطور آن توان سید و جمن چنین که و ارغوان مضامین نگین بکار رنگ
 سازی صرف کردن آسانست اگر مصحح خیال به تشبیه کشی خوبا به آسان
 مجوری شفق مثالی بر روی صفحه خواطر سر تو اندک شید لیکن این کار و
 ابرم متعسر است که پس از صد خون جگر غازه با دشنام محرمه تلخ بر چهره
 نقاشش توان بدینچه بر شاخ دست در زیر بخندان فکرو اندوه
 تنگ دیلهای دوری تنفسی که از ضعف دل تواند رسانید بکدام لب
 دندان بتقریر شوق پردازد و ایضا خارهای تیر تر بغور جگر فرو رفت
 آلام فراق را بکا و شش سوزن کند نوک خامه ظهار بیرون کشیدن
 ناخن بجاختن و است ایضا ناخن سعی تیشه اندیشه

۱۰ غنای خیر و برکت
 ۱۱ است ای برادر
 ۱۲ ایضا
 ۱۳ ایضا
 ۱۴ ایضا
 ۱۵ ایضا
 ۱۶ ایضا
 ۱۷ ایضا
 ۱۸ ایضا
 ۱۹ ایضا
 ۲۰ ایضا
 ۲۱ ایضا
 ۲۲ ایضا
 ۲۳ ایضا
 ۲۴ ایضا
 ۲۵ ایضا
 ۲۶ ایضا
 ۲۷ ایضا
 ۲۸ ایضا
 ۲۹ ایضا
 ۳۰ ایضا
 ۳۱ ایضا
 ۳۲ ایضا
 ۳۳ ایضا
 ۳۴ ایضا
 ۳۵ ایضا
 ۳۶ ایضا
 ۳۷ ایضا
 ۳۸ ایضا
 ۳۹ ایضا
 ۴۰ ایضا
 ۴۱ ایضا
 ۴۲ ایضا
 ۴۳ ایضا
 ۴۴ ایضا
 ۴۵ ایضا
 ۴۶ ایضا
 ۴۷ ایضا
 ۴۸ ایضا
 ۴۹ ایضا
 ۵۰ ایضا
 ۵۱ ایضا
 ۵۲ ایضا
 ۵۳ ایضا
 ۵۴ ایضا
 ۵۵ ایضا
 ۵۶ ایضا
 ۵۷ ایضا
 ۵۸ ایضا
 ۵۹ ایضا
 ۶۰ ایضا
 ۶۱ ایضا
 ۶۲ ایضا
 ۶۳ ایضا
 ۶۴ ایضا
 ۶۵ ایضا
 ۶۶ ایضا
 ۶۷ ایضا
 ۶۸ ایضا
 ۶۹ ایضا
 ۷۰ ایضا
 ۷۱ ایضا
 ۷۲ ایضا
 ۷۳ ایضا
 ۷۴ ایضا
 ۷۵ ایضا
 ۷۶ ایضا
 ۷۷ ایضا
 ۷۸ ایضا
 ۷۹ ایضا
 ۸۰ ایضا
 ۸۱ ایضا
 ۸۲ ایضا
 ۸۳ ایضا
 ۸۴ ایضا
 ۸۵ ایضا
 ۸۶ ایضا
 ۸۷ ایضا
 ۸۸ ایضا
 ۸۹ ایضا
 ۹۰ ایضا
 ۹۱ ایضا
 ۹۲ ایضا
 ۹۳ ایضا
 ۹۴ ایضا
 ۹۵ ایضا
 ۹۶ ایضا
 ۹۷ ایضا
 ۹۸ ایضا
 ۹۹ ایضا
 ۱۰۰ ایضا

۱۲
 تو را از افشار
 با طوایر او افشار
 است بسوی جلال
 ۱۳
 تا تو را چه پیش
 است بسوی جلال
 ۱۴
 ای عزیز عدم
 ۱۵
 تیر آینه سحر
 ۱۶
 نایب جلال
 ۱۷
 چرا که با کمال
 ۱۸
 گردن کس در
 ۱۹
 آید با برون
 ۲۰
 قندیل شیشه
 ۲۱
 که تیغ و
 ۲۲
 که از زرد
 ۲۳
 باشد میان
 ۲۴
 بر آن نقش
 ۲۵
 بر آن کز زرد
 ۲۶
 تیر آینه
 ۲۷
 زرد و جلوه
 ۲۸
 ای طاعت
 ۲۹
 ای تو که
 ۳۰
 نام نهاده
 ۳۱
 پیر چشم
 ۳۲
 ای که تو
 ۳۳
 نیست پس
 ۳۴
 که نیست
 ۳۵
 تیر آینه

به تقدیم رسانیده نمیشود و در اینجا هم برای جهت دلی آن مشفق صحت و
 مقارن حالت به خود شکار را که از بعضی جوه بیدل شده از بندگی جدا
 افتاده بود و مشتاق ساخته بدست و اندر کرده تر صد که قلم عفو بر زلات اقدام
 مشارالیه کشیده و افطار قدیم پروری بجایش انداخته بدین ساقی بپای
 که همیشه بنام او بود و سر از فرماند و و شاله سفید بود کلامی منجمد حوره ساد
 مرسله و دستور باقی بود به تلاش تمام موافق بچند انصاحب هم رسانیده
 مصحوب مشارالیه رساله داشته برقم قبول ممتاز نمایند و جوابی بخار خیر
 پنداشته با تمام این و مطمین از بدین راه چه التماس و هشتی از خود برجا
 نگیست رای در میان میگذر خطا اچلی شده بود و نوشته
 ای ذات افکار را جلی بودی نامت اشتهار را جلی بود با دماغ دولت جاد
 ترا خرمی از نو بهار را جلی نام خدا چه نامست این که بار زوی تنقیر آن
 سپهر ز مروی عقیق نر و خورشید را بهتایساز و از برای تمام آن سیم سجده
 را در تشفق میگذازد و از فیض این نام نامی رخت ناموری نیست و
 میامس تا شیر این اسم سامی عموم عشرت و شاد کامی چه منتهاست صفا
 اسما حسنی الهم برده اختصاص خطاب الای اچلی بدات قدسی صفا
 گوش ستانده اشک غلی گل از رانی داشته زبان گران این در جمیل را
 با آنچه بلبل پناشته رفقه برادر صاحب مهربان سلا خطم سو که رسیده
 مندرجه دریافت شد از سبب بیماری برضه که در برات فیض شاه ترقد خور
 کردند در خیالت محض تکلیف بود اگر میرفتند و با پنجاه خبر کسب نمیدادند
 خاطر مترو میشد لیکن بانی سو بهی میندازد که هر معلوم شد که بیماری
 شد اینجهت قطعی است او در غذا و حرکات پرنیز خواهند نمود و متوجه

به تقدیم رسانیده
 مقارن حالت به خود
 شکار را که از بعضی
 جوه بیدل شده از بندگی
 جدا افتاده بود و
 مشتاق ساخته بدست
 و اندر کرده تر صد
 که قلم عفو بر زلات
 اقدام مشارالیه
 کشیده و افطار
 قدیم پروری بجایش
 انداخته بدین ساقی
 بپای که همیشه
 بنام او بود و سر
 از فرماند و و شاله
 سفید بود کلامی
 منجمد حوره ساد
 مرسله و دستور
 باقی بود به تلاش
 تمام موافق بچند
 انصاحب هم رسانیده
 مصحوب مشارالیه
 رساله داشته برقم
 قبول ممتاز نمایند
 و جوابی بخار خیر
 پنداشته با تمام
 این و مطمین از بدین
 راه چه التماس و
 هشتی از خود برجا
 نگیست رای در میان
 میگذر خطا اچلی
 شده بود و نوشته
 ای ذات افکار را
 جلی بودی نامت
 اشتهار را جلی بود
 با دماغ دولت جاد
 ترا خرمی از نو
 بهار را جلی نام
 خدا چه نامست
 این که بار زوی
 تنقیر آن سپهر
 ز مروی عقیق
 نر و خورشید را
 بهتایساز و از
 برای تمام آن
 سیم سجده را در
 تشفق میگذازد
 و از فیض این
 نام نامی رخت
 ناموری نیست
 و میامس تا
 شیر این اسم
 سامی عموم
 عشرت و شاد
 کامی چه منتهاست
 صفا اسما حسنی
 الهم برده
 اختصاص
 خطاب الای
 اچلی بدات
 قدسی صفا
 گوش ستانده
 اشک غلی گل
 از رانی داشته
 زبان گران
 این در جمیل
 را با آنچه
 بلبل پناشته
 رفقه برادر
 صاحب مهربان
 سلا خطم
 سو که رسیده
 مندرجه
 دریافت شد
 از سبب بیماری
 برضه که در
 برات فیض
 شاه ترقد
 خور کردند
 در خیالت
 محض تکلیف
 بود اگر
 میرفتند و
 با پنجاه
 خبر کسب
 نمیدادند
 خاطر مترو
 میشد لیکن
 بانی سو بهی
 میندازد که
 هر معلوم
 شد که بیماری
 شد اینجهت
 قطعی است
 او در غذا
 و حرکات
 پرنیز خواهند
 نمود و متوجه

بنده و سنگه است که در باغ پالی فته برانیه هاوست اندازی نموده اینک هم
 حرکت لغو بود و اینجانب بنده را اطلب نکرده بودم چه کار داشت که ناحق
 در مکان پیکری فته خانه جنگی نمود آن بادرخوب گردند که بدون بدن فقیر
 نمیدار آن موضع پالی را فرحمت نمودند غایبانه و تدارک نمود انشاء الله تعالی
 او جلد بازگشته می آید آنوقت هر چه در دست لعل آورده خواهد شد و ملا
 واقعی منظور است خاطر معذرت و فرستادن آن در محض ای همین است
 که بر میر صاحب که بوده زهرا را در معرض تحصیل نشانند و باقی یکدادم در
 نماز ملازمه و لیسوی هوشمندی آنست که شب و روز سرگرم تائیدات بود
 برود هر چه تمامه بهایی باید گنایند که وضع میر صاحب بسیار سهولت در
 سه ماه یک شطرنجی طیار گنایند اند درین عرصه تعلیل بنهمه مبلغ خطیر چگونه
 تحصیل خواهند کرد و نشود که باقیات بماند و میر صاحب را از نزد خود داد
 افتد شما شراط تعیدات بتقدیم رسانیده زود بهایی خواهند کرد که فائده
 رفتن ایشان در سمرقند ظاهر شود و بجای تغافل نباید کرد تا گنایند و دیگر
 برادر صاحب بان سلا مکاتبه مسرت طراز رسید احوال جزو کل دریا
 گردید خوب کردند که فقیر شاه را در فلانجا آبا و ساخته بسمرقند آمدند بالفعل چند
 قصدا اینطرف نباید کرد و هاجا باید بود مبلغ سه هزار و هشتصد و سیه بایت باقی
 و یکدرا رفیقیه گنایند که از رفیق شاه میباید موجب بست که گنایند او نماید حالا ایشان
 هرگز بمون خواهند رفت سمرقند باشند و با بونیا بایت که در خود می نمایند چنانچه
 و با بوسطور را بمون ستاده زهرا می رفیق شاه را معرفت باو می گویند بایق گنایند
 بکنند بلکه بهایی مشارالیه نشود و ایشان سمرقند باشند خدا میداند که بدل اینجانب از
 طرف فقیر شاه عیار و کینه طعنه نیست لیکن تمهید را لاچار است شایسته خود دیده رفته اند

بنده و سنگه است که در باغ پالی فته برانیه هاوست اندازی نموده اینک هم
 حرکت لغو بود و اینجانب بنده را اطلب نکرده بودم چه کار داشت که ناحق
 در مکان پیکری فته خانه جنگی نمود آن بادرخوب گردند که بدون بدن فقیر
 نمیدار آن موضع پالی را فرحمت نمودند غایبانه و تدارک نمود انشاء الله تعالی
 او جلد بازگشته می آید آنوقت هر چه در دست لعل آورده خواهد شد و ملا
 واقعی منظور است خاطر معذرت و فرستادن آن در محض ای همین است
 که بر میر صاحب که بوده زهرا را در معرض تحصیل نشانند و باقی یکدادم در
 نماز ملازمه و لیسوی هوشمندی آنست که شب و روز سرگرم تائیدات بود
 برود هر چه تمامه بهایی باید گنایند که وضع میر صاحب بسیار سهولت در
 سه ماه یک شطرنجی طیار گنایند اند درین عرصه تعلیل بنهمه مبلغ خطیر چگونه
 تحصیل خواهند کرد و نشود که باقیات بماند و میر صاحب را از نزد خود داد
 افتد شما شراط تعیدات بتقدیم رسانیده زود بهایی خواهند کرد که فائده
 رفتن ایشان در سمرقند ظاهر شود و بجای تغافل نباید کرد تا گنایند و دیگر
 برادر صاحب بان سلا مکاتبه مسرت طراز رسید احوال جزو کل دریا
 گردید خوب کردند که فقیر شاه را در فلانجا آبا و ساخته بسمرقند آمدند بالفعل چند
 قصدا اینطرف نباید کرد و هاجا باید بود مبلغ سه هزار و هشتصد و سیه بایت باقی
 و یکدرا رفیقیه گنایند که از رفیق شاه میباید موجب بست که گنایند او نماید حالا ایشان
 هرگز بمون خواهند رفت سمرقند باشند و با بونیا بایت که در خود می نمایند چنانچه
 و با بوسطور را بمون ستاده زهرا می رفیق شاه را معرفت باو می گویند بایق گنایند
 بکنند بلکه بهایی مشارالیه نشود و ایشان سمرقند باشند خدا میداند که بدل اینجانب از
 طرف فقیر شاه عیار و کینه طعنه نیست لیکن تمهید را لاچار است شایسته خود دیده رفته اند

که برای نذر اقساط چه قسم تقاضا و تا کی در این جانب لاحق است و چون صورت
اجاره به میان آمده جای عذر نموده پس اگر این جانب موجب قسط بندی
از مکانات گیرم در حضور آن کجا داده شود بکلیه از روپیه دیگر فرستاده فقیر شاه پسر
لازم که دو هزار روپیه دیگر تا آخر ماه ربیع الاول از نذر بشود و وصول کرده باینجا
رسانند اگر تمیشت نتوانند در عرض پنج چهار روز بکلیه از روپیه دیگر بگیرند و بقیه
بعد از آن در عرض پنج و شش روز بکلیه از روپیه بگیرند و این طرف خود
بهر شکل رعایت مد نظر است برای همین بود دفعه کرده خواهیم گرفت و میان
یوسف علی را در این فرستاده بودیم چندین مخطوط بمشار الیه نوشتیم هیچ جواب
نفرستادند باعث حلیت آن بودیم فصلی نگارنده معزی الیه در حرم کل را
که روزی بصری ند و چون با و دنیایت معاملات فقیر شاه و منه خود کرده اند از نذر
بیا بودند و سرزنی نمایند که از نذر فقیر شاه طلبیده و هند زیاده چه نوشته اند
ایضا بمولف نویسد برادر صاحب بهرمان سلامت خط خیر
مد نظر رسید حقیقت معلوم کردید فقیر شاه را دلاسا و دلبری بوجه اتم باید کرد که
خاطر او جمع شود و همین است که مبلغ بکلیه از روپیه مشار الیه فرستاده باشد
در غرضه میرچه از آمدنی سمرقند موجود بوده باشد آنرا هم همراه مبلغ مرقوم مع او
و غلیل فقیر شاه و بدرقه معتد روانه اینصوب باید گنجانید انشاء الله تعالی انوار
او و پیرا استقامت کلی کرده خواهد شد معین که هزار روپیه دیگر مشار الیه خواهد فرستاد
همراه خود گرفته خواهند آورد و مقتضای هوشیاری نیست که تا این است تدبیر است
بکار برده جلد زر براری یاد نمود و همیشه از وادع حالات میگذرانسته باشند و اگر
بکلیه از روپیه که تاریخ بستم شهر حال موجود فقیر شاه بود آمده باشند و ارسال سمرقند طلب
باز روپیه که در جلد نذر این جانب نمیشد هر گاه هزار روپیه دیگر از نذر او خواهد پدید آنرا همراه

[illegible]

در اینجا خواهند آورد ایضا مولف برادر صاحب مهربان سلامت
بکاتبه شریف سید مرقوم ظاهر شد مهربان محض ای همین تصدیق داد
که لازم شد برای شرایط محصلی و تاکیدات علی اوجه الاثم کار برده با سرع او
و اجل ازین که تخمینا نصف ماه میساکمه بهلت متصو باشد بیباقی تعلیم
بخانند و یک دایم نزد کسی باقی نماند و میر صاحب مهربان در زیر باری که اعتنا
و تساهل مینمایند پیشین است که فی نوشته اینجا باز خود در معنی موکد و قیید خواهد
چنان سعی و حسن بیعمل رسانند که هر وقت بیباقی شود و مجرای حسن خدمت انصاف
در خصوص حقیقت زاله ردی که تعلیم آورده بودند دریافت گردید الحمد لله که
بخیر گذشت ایضا مولف برادر صاحب بسیار مهربان سلامت شما را
مغض می آید بادی فقیر شاه و آوردن زبانی باقی اقساط از مشارالیه رخصت
ساخته بودیم خوب شد که در موانع با و کردند بوجه و جمعی مشارالیه کرده و بپند
خواهند گفت که در دل اینجا از طرف او غباری نیست بشیرت است از
آدمی سهو هم میشود بدستور او را مشول خود میداند و قیید نموده زبانی باقی اقساط
از مشارالیه گرفته خود را معذور بار و بروی اینجا رسانند و او دی گیل فقیر شاه
همراه خود خواهند آورد که در برود جمعی کرده داده شود و روح زبانی بایند تا بیک
دانند ایضا مولف نویسنده برادر صاحب مهربان سلامت از نوشته
و بیایت معلوم شد که فقیر شاه در موانع کرده باشد ایشان را محض ای بادی مشارالیه و
آوردن با فرستاده بودیم باید که احوال بی فصل نشین کرده و صد که همه با و خوش
بشمارانند لیکن اینجا قسمی که از سبب اعانت عروت با و منظور است بهمان
حالا هم سلوک و پرداخت منظور داریم و از حرکت و چیزی کردنی در دل داریم چرا که از او
خطا هم میشود و اینجا بیاید ایم که در منظور نیست که در انتقام نیست لازم نیست

که بوجه دلجمعی و کرده و دهند و چهار هزار سکه صدقه بیه که دهنده از باقی است و تمام شد
بمیان گروه همراه خود نزد این جانب بیاورند اگر دادای زیر پاهای او میاید کرد و موجب
ناخوشی این جانب خواهد شد که حاضر خواهد بود و همان سکه را در مراعات که بحال و در امر
مبذول غایب داشت و او دینی که کل نقیض شاه را نزد این جانب بفرستند که با مالوا جمع و
گروه داده شود اگر مشبارا بیه باقیات نه خود کم ظاهر سازد یا بد گفت که از یکبار
حساب گروه هر چه از روی آن باقی براید و حصول کرده بیاورند اگر یک سکه است
نیاید چند دفعه کرده بدید هر قدر زمره نزد شما آمده باشد ارسال ساخته باشند در
نزد خود زمره را جمع خواهند کرد و موجب مصلی ارسال میکرده باشند همه را تا آخر ماه
ربیع الاولی بمیان نمایند و قدری با بعضی حصول را بیهما نوقت و در تلوئی نزد
برهان علیت ساینده باشند ایشما بطولت برادر صاحب بان سکه
خط می رسد بطالع در راه حقیقت قومه دریافت شد میداند که سستی است
مراج میرسد علی بسیار است و همین وضع اختیار کرده اند که هر سال باقی در دست
میگذارند این وضع را ناخوش آید واسطه فرستادن شبها همین است که تا یکده
لافت نموده چنان نمر اول بکار برند که در دوات یکده ام باقی نماند چند آنکه کوشت
در بنیاب خواهند کرد و خوشنودی این جانب حاصل خواهند کرد و چون گذشت در دست
عمل تمام نقصان قاده بود محض بسبب عدم خبر گیری میر صاحب بوده است این
مرتبه اینچنان تقید نمایند که کنکوت آنجا را و کنکوت هر یک تالاب بکمال جمع
و هو شیاری کفایت شعاری بطور رسانند که تلا فی نقصان گذشته شود و بنیاب
تا یکده اند و تا پنج چهار و هم ماه ربیع الثانی ارسال مروت و صحبت گنج روانه خواهد
که اول و در تلوئی برسد و ارسال آنجا را همراه گرفته بطور بیاورند هرگاه ارسال
در گور خواهد رسید از خصوص هم مردمان ای و در خن ان فرستاده خواهد شد و چهار نفر

[illegible]

رنج خود و شرم انداختن و جمع دارند زیاده چه نویسند ایضا برادر صاحب
 محض بنان سلامت خطم رسیده برای بعضی ضروریات برات بتقریب شهادت
 پسر فقیر شاه که نوشته بودند در مقدمه فیصل و خیمه نقاره ایسی میر غلام امام و بنای
 طاسه نوازان محمد بهرام و جهت شتران شیخ عبدالغنی و بنابر پانزده تیر بایه سنگ چهار قطعه
 تا کید نامحبات قلعی کرده غذا ایشان ستاده ایم لازم که هر خط را بدست خود و دنیا
 کسی موشوم است سینه از هر مکان شیشای فوید طبعیده معرفت خود بفقیر شاه
 برسانند و سوراخ در غروته اندازند آنها را همراه گرفته خود هم شرباب برات شود
 و مبلغ پنجاه ریه از میرد علی که گفته بطریق رسم نبوته بدست خود از طریق و پسر
 فقیر شاه بدیند چون از ضلع سلطان پور که برات بهمان سو میرد و هنگامه گنوار
 حسبت بدلی بیشتر است در باب محافطت شیار مذکور که مال سیر کار است خود
 هم لازم بود شیار می پاسداری مرغی خواهند داشت درین باب بر فقیر شاه هم
 تاکید ملی خواهند نمود که مردمان مقتدر برین کار معین سازند و اصلا غفلت و سهولت
 خبر گیری شیشای گوره راه نباید قبل از آنکه برات وانه شود و به میرد علی خوب
 تاکیدات باید نمود که در تحصیل سستی نمایند و بروقت بکیمیای منظور دارند و بعد
 معاودت برات که به فضل الاهی رگم عرصه خواهد شد مراسم تاکیدات و تقیدات
 زیاده اند حد بکار خواهند بود که عرصه بیع گوناهاست بهاد امیر صاحب باقی
 و نه رعایا نگه دارند چرا که او شانرا بهین می فاده و ما را این معنی خوش
 تا دم آخر لاکلام پیاپی کرده در حضور رسانند خوشی خط و صلاح کار و
 همین است زیاده چه نوشته آید ایضا بمیرد علی و صاحب مهربان سلامت
 اندر حجت نهال سنگه زمینداران موضع منسا از مدت یکسال و حضور مستغنیست
 که بنام سنگه و دریا سنگه و غیره شریان مع شریان آب گلاب اقلی را انعامینده اند تقاد

مانند ابرو بر دیده و سپهر چون سیاهی دیده در چشم نهاد و امیدوارم چنان
در عین معرکه به بین ملاد و اعانت گرامی بوقافخ و فیروز خضر باب که
طعمه بی کمان گزیده در صحنه بجای بیگل شاره ابرو و دهر از شکست
ان سپهر که فرستاده بدست گرم در محاصرتن محرز جان سید بدو بود
مین شمع گرامی یقین خاطر نشان گردیده که شفقت مهربانی آن شفیق بر
سبب خاطر خواه و تمنای این خلص است سزان کان سپهر در دستم
منه قدرت و توانائی به سبب اینم که از مهابت جلوه بشکند پشت
دلی در ارسال کار و کمالی آب تیغ آزمای قلم و سخن سلا
خبرایش فقیر تا که آتش فتنه از خجالت آب گشته و از صحنیکه دشمن خیره چون
که بیدم دندان آورده و بگو بسار فسان چه سر با بر سنگ بپوشد
که فتنه اش بجا باز آید باشد که فلک و قمر فسان دوره بکاش گرد و تا
هم از حیات دوباره زدنش سان نماید و چون چلندش رکن است و طبع
روانش بیکانه تیزی نهدی سته اش اکار و بر استخوان سیده و بنا که اس
سر خجالت گریبان مقبض کشید و قلم و قلمه ان که مدینه حیات شده است
طرفه انزال آه یافته که قلمها یگ قلم بر خط ننگ از دوازده سحر چاکم
مغول پیش از سحره اش می بندازند و دست و پستاده اسم هر چند توقع اصلاح
این سیر و گوشتن است لیک بسنگ مقس باید رساند شاید که در غلین این
حکم پارس بخشد لیکن نشو که اثر مقناطیس بدو او را اجازت معاد و تائید
نموده و السلام تمام شد شک و سپاس میمارد او را و او که درین کار فرخنده
کاشن شب بهار و سخن لای آید از غمی قنات منشی که این از غایت مدعی عیالات
صفت در مطبعتی حسن و خوشی میر کمال حرم پارس است و چون در کتابخانه

چون در کتابخانه
در عین معرکه
طعمه بی کمان
ان سپهر که
مین شمع گرامی
سبب خاطر خواه
منه قدرت و
دلی در ارسال
خبرایش فقیر
که بیدم دندان
که فتنه اش
هم از حیات
روانش بیکانه
سر خجالت گریبان
طرفه انزال
مغول پیش از
این سیر و گوشتن
حکم پارس بخشد
نموده و السلام
کاشن شب بهار
صفت در مطبعتی

حسین نامه رقعات کجی نراندن

رقعه	رقعه	رقعه	رقعه	رقعه	رقعه	رقعه	رقعه
۵	۳	۱۰	۱۳	۱۱	۱۵	۱۹	۱۷
نسخه نویسی	نسخه نویسی	نسخه نویسی	نسخه نویسی	نسخه نویسی	نسخه نویسی	نسخه نویسی	نسخه نویسی
۱۰	۱۳	۱۱	۱۵	۱۹	۱۷	۱۱	۱۷
میرک	میرک	میرک	میرک	میرک	میرک	میرک	میرک
۱۳	۱۱	۱۵	۱۹	۱۷	۱۱	۱۷	۱۱
بادشاه	بادشاه	بادشاه	بادشاه	بادشاه	بادشاه	بادشاه	بادشاه
۱۱	۱۳	۱۱	۱۵	۱۹	۱۷	۱۱	۱۷
ظنطه	ظنطه	ظنطه	ظنطه	ظنطه	ظنطه	ظنطه	ظنطه
۱۳	۱۱	۱۵	۱۹	۱۷	۱۱	۱۷	۱۱
مخالفی	مخالفی	مخالفی	مخالفی	مخالفی	مخالفی	مخالفی	مخالفی
۱۵	۱۳	۱۱	۱۵	۱۹	۱۷	۱۱	۱۷
داد و از	داد و از	داد و از	داد و از	داد و از	داد و از	داد و از	داد و از
۱۹	۱۷	۱۱	۱۵	۱۹	۱۷	۱۱	۱۷
سنگینی	سنگینی	سنگینی	سنگینی	سنگینی	سنگینی	سنگینی	سنگینی
۱۷	۱۱	۱۵	۱۹	۱۷	۱۱	۱۷	۱۱
بگو که	بگو که	بگو که	بگو که	بگو که	بگو که	بگو که	بگو که
۱۱	۱۳	۱۱	۱۵	۱۹	۱۷	۱۱	۱۷
نورالین	نورالین	نورالین	نورالین	نورالین	نورالین	نورالین	نورالین
۱۳	۱۱	۱۵	۱۹	۱۷	۱۱	۱۷	۱۱
ار	ار	ار	ار	ار	ار	ار	ار
۱۱	۱۳	۱۱	۱۵	۱۹	۱۷	۱۱	۱۷
خار	خار	خار	خار	خار	خار	خار	خار
۱۳	۱۱	۱۵	۱۹	۱۷	۱۱	۱۷	۱۱
رار	رار	رار	رار	رار	رار	رار	رار
۱۱	۱۳	۱۱	۱۵	۱۹	۱۷	۱۱	۱۷
لمی آید	لمی آید	لمی آید	لمی آید	لمی آید	لمی آید	لمی آید	لمی آید
۱۳	۱۱	۱۵	۱۹	۱۷	۱۱	۱۷	۱۱
زربا لیش	زربا لیش	زربا لیش	زربا لیش	زربا لیش	زربا لیش	زربا لیش	زربا لیش
۱۱	۱۳	۱۱	۱۵	۱۹	۱۷	۱۱	۱۷
وقت	وقت	وقت	وقت	وقت	وقت	وقت	وقت
۱۳	۱۱	۱۵	۱۹	۱۷	۱۱	۱۷	۱۱
و کا و کا و	و کا و کا و	و کا و کا و	و کا و کا و	و کا و کا و	و کا و کا و	و کا و کا و	و کا و کا و
۱۱	۱۳	۱۱	۱۵	۱۹	۱۷	۱۱	۱۷
بهر ساند	بهر ساند	بهر ساند	بهر ساند	بهر ساند	بهر ساند	بهر ساند	بهر ساند
۱۳	۱۱	۱۵	۱۹	۱۷	۱۱	۱۷	۱۱
خفا	خفا	خفا	خفا	خفا	خفا	خفا	خفا
۱۱	۱۳	۱۱	۱۵	۱۹	۱۷	۱۱	۱۷
سرمد اری	سرمد اری	سرمد اری	سرمد اری	سرمد اری	سرمد اری	سرمد اری	سرمد اری
۱۳	۱۱	۱۵	۱۹	۱۷	۱۱	۱۷	۱۱
هزار	هزار	هزار	هزار	هزار	هزار	هزار	هزار

حسین نامه رقعات کجی نراندن

حسین نامه رقعات کجی نراندن

حسین نامه رقعات کجی نراندن

حسین نامه رقعات کجی نراندن

11A0
T.C.

19150444

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

4 MAY 54 -

29-1-20 9/2

RESERVE

219.

